

کا بوس انقلاب، یا کا بوس کودتای بیست و هشتم مرداد

قدما گفته بودند که نوعی از خواب دیدن‌ها تنها به وضع گذشته و حال مربوط می‌شد و آینده در آن‌ها نقشی نداشت. این نوع خواب‌ها به بی‌خوابی میانجامیدند، خواب‌هایی که حالت معینی یا عکس مضمون آن را مستقیماً به نمایش می‌گذاشتند، چون گرسنگی (ولع) برای چیزی یا سیری (اشباع) از چیزی که در خواب نمایشی گسترده و خیالبافانه می‌یافت، این خواب‌ها را کا بوس می‌گفتند. اکنون در روانشناسی گفته می‌شود، کسانی که از دشواری سترس مابعد زخم (post-traumatic trouble of stress) رنج می‌برند - امری که نتیجه‌ی یک زخم خوردگی (/traumatism) (ضربه‌ی) روانی عظیم است - غالباً آن رویداد را از نو به ریخت‌های گوناگون، از جمله به صورت بی‌خوابی و کا بوس می‌بینند و در این باز زیست حسرت دوران پیش از آن ضربه‌ی روانی را می‌خورند. اگر برای سلطنت‌طلبان، یعنی به حسرت‌نشستگان دیکتاتوری پس از 28 مرداد، ضربه انقلاب 1357 به زخمی روانی بدل شده و آنان شب و روز خواب «گذشته‌های شیرین» خود را می‌بینند و در حسرت آن دوران رنج می‌برند، گناه آن از کسی نیست جز شاه مورد ستایششان و کسانی که ازو حمایت می‌کردند، فرمان می‌بردند، و چون چاکران دهان بسته در خدمت مردی قرار داشتند که هم‌ی منتقدان غربی‌اش، و حتی برخی از حامیان او در غرب، در خودپسندی و خود-بزرگ‌بینی او، که به انقلاب انجامید، یک صدایند. حال حسرت گذشته هیچ دردی را دوا نمی‌کند. اگر در مورد فردی زخم خوردگی روانی بایستی به روانشناس یا روان‌کاو رجوع کرد، در امر زخم خوردگی‌های اجتماعی-سیاسی، مبتلایان بدان بایستی برخوردی جدی با تاریخ را پیشه کنند، و به نظر روان‌کاوان جمعی که تاریخ را در هم‌ی وجوهش - اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی، روانی، و اقتصادی - بررسی می‌کنند، رجوع کنند تا مگر از کا بوسی که بدان دچار آمده‌اند رهایی یابند و بپذیرند که، چنان که اسناد مکالمات سفرای بریتانیا و آمریکا با شاه از همان سال‌های نخستین سلطنت او به بعد نشان می‌دهند، سرآغاز بدبختی ایران در فردای شهریور 1320 این بود که پسر رضاخان قزاق می‌خواست هم‌چون پدرش - که با استبداد محض حکومت کرد و نه تنها مخالفان خود را سر به نیست کرد، بل هم‌چنان خدمتگزاران و چاکران دست به سینه خویش را به دیار عدم فرستاد - حال و آینده‌ی کشور را در چنگ بزرگ خویش گیرد و آن را با مغز کوچکش و با خودپسندی عظیم بیمارگونه‌اش بدون

شایستگی و درایت بگرداند.

اگر سلطنت‌طلبان بتوانند این حکم تاریخی را، که حتی روزنامه‌نگاران غربی، و بویژه مورخان غربی، چون نیکی کدی (Keddie)، لونی (Looney)، پیتز ایوری (Avery)، و ...، که در آن زمان به برکت مواهب کنفرانسها و دعوت‌های سخاوتمندانه‌ی شاه و فرح زبانشان بسته شده بود، پس از انقلاب در باره‌ی علل و اسباب برافتادن رژیم پهلوی تأیید کرده‌اند، بپذیرند، شاید، چون خود را مسلمانانی متمایز از مدیران حکومت اسلامی میدانند، به لطف حضرت باری تعالی، شفا یابند. اما برای شفا یافتن فرد نخست باید بپذیرد که بیمار روانی، یا حداقل دچار مشکل روحی، است و همت به خرج دهد و به روانکاو حاذق رجوع کند. در مورد زخم خوردگی‌های تاریخی هم مسئله بر همین نحو است. از همین روست که جامعه‌های غربی توانسته‌اند با تکیه به علم تاریخ‌شناسی و انکشاف مداوم آن، بر گذشته‌های خونین خود فائق آیند و بجای جنگ‌های سی ساله، ...، جنگ‌های اول و دوم جهانی، اتحادیه اروپا را بسازند، و مثلاً فرانسویان تکلیف خود را با ناپلئون، که اروپا را تا قلب مسکو به خون کشید و آلمانیان تکلیف خود را با هیتلریسم، که اروپا را تا استالینگراد ویران و قتل عام کرد، روشن ساختند؛ فرانسویان حکومت ویشی و اقدامات آن را به عنوان جزء ننگینی از تاریخ معاصر خود شناختند، بردگی و استعمار سنتی را مذموم اعلام داشتند ... الخ. اگر سلطنت‌طلبان بتوانند خود را از خواب آشفته‌ی بیست و هشتم مرداد خلاص کنند و بپذیرند که براندازی رژیم پهلوی هم نتیجه‌ی آن نظام دیکتاتوری نظامی و ضد مردمی بود، و هم نتیجه‌ی این بود که آریامهر ایران را در اختیار دولتهایی قرار داده بود که او را دو بار بر سریر حکومت نشاندند، آنگاه خواهند توانست هم خود را از کابوس حسرت سلطنت رها سازند و هم به دژخویی‌های انکارگرایانه‌ی خود نسبت به مخالفانشان در باره‌ی کودتای بیست و هشتم مرداد پایان دهند. اما چه این کار را بکنند و چه نکنند، تاریخ تکلیف آنان را روشن کرده است، و می‌توان مطمئن بود که پنجاه سال دیگر در میان ایرانیان کوچکترین اثری از پرگویی‌های امروز آنان در حسرت سلطنت، این شیوه حکومتی پوسیده، و آن دربار فاسد باقی نخواهد ماند، حتی در میان نسل‌های دوم و سوم ایرانیان در انیران، که در جوامع غربی حل و جذب خواهند شد؛ و اگر احتمالاً حسرتی در میان این نسل‌ها باقی بماند، همانا حسرت ایران خواهد بود، نه سلطنت پهلوی و نه سلطنت.

اما، با این که محققانی چند، چون مارک گازیوروفسکی، و حتی برخی

از شرکت کنندگان در کودتا، همانند دو افسر سیا کرمیت روزولت و دونالد ویلبر، و افسر اینتلجنس سرویس وودهاس شرح آن رویداد هولناک سد کننده‌ی راه دموکراسی تحت هدایت مصدق را، هر چند از زاویه‌ی دید خود نگاشته‌اند، و اسناد بسیاری در مورد کودتایی که قرار بود «مخفیانه» و به صورت «قیام ملی شاه‌پرستانه» باشد منتشر شده‌اند، سلطنت‌طلبان، چه تحت تأثیر کابوس ناشی از زخم خوردگی روانی، چه بخاطر خدمتگزاری چاکرانه و مزدورانه کنونی‌شان، تا کنون حاضر نشده‌اند علل تاریخی سقوط پهلوی را بپذیرند، بویژه آن علت اصلی را که در بیست و هشتم مرداد، نه فقط به ملیون و مصدقیان، که به کل ایران ضربه‌ی فرهنگی-سیاسی هولناکی وارد آورد - همانند کسی که در اثر عدم مهارت در رانندگی اتوبوسی عده‌ای را به کشتن بدهد و خود نیمه جانی از آن حادثه به در برد، اما در تختخواب مرگ، همچنان که در کابوس، فریاد زند که مسؤولیت حادثه، نه از او، که از راننده دیگری بوده است. برای کمک به معالجه‌ی آن زخم روانی که تا کنون با عرضی دلایل مسلم دیگری درمان نشده است، در اینجا ما اسناد ناشناخته‌ای را به شهادت می‌طلبیم که رویداد بیست و هشتم مرداد را چون خنجری که در خورشید نیمروز چشم را خیره کند، نمایان می‌سازند.

☉

در بیست و دوم فوریه 1953/سوم اسفند 1331، یعنی شش روز پیش از کودتای نافرجام نهم اسفند، اردشیر زاهدی، کارمند پیشین اصل چهار ترومن، به دیدار یک فرمانده آمریکایی به نام پولارد (Pollard)، که وابسته‌ی نیروی دریایی آمریکا بود، رفت - کسی که قاعدتاً بایستی چون افسر اطلاعاتی شناخته شود. او به پولارد از اختلافات شاه و مصدق سخن گفت و به او اطلاع داد که «ممکن است پدرش ظرف چند روز آینده نخست‌وزیر شود.» او همچنین اطلاع داد که دو گروه، یکی به حمایت از علی منصور و دیگری از زاهدی، برای جانشینی مصدق دست به کار شده بودند. اما چند روز پیش منصور خود تصمیم گرفته بود از زاهدی حمایت کند. «همچنین کاشانی، بقایی، و افسران ارشد ارتش» و جز آنان از پدر او حمایت می‌کردند.

زاهدی تصمیم گرفته بود که «پیش از در دست گرفتن قدرت، سازمانی [نظامی؟] شکل کامل گیرد و برنامه‌هایی ریخته شود تا قانون و نظم حکمفرما شوند، تا حوادث ژوئیه پیشین، سیام تیر، تکرار نشوند.» زاهدی فکر می‌کرد که «از حمایت شاه برخوردار بود، اما مطمئن نبود؛ لکن او، برغم نظر شاه [هم]، عمل خواهد کرد.»

اردشیر زاهدی، بدون یادآوری همکاری پدرش با دولت نازی آلمان، افزود که پدر او «همواره نسبت به آمریکا و دنیای غرب نظر دوستانه‌ای داشته است، و بایستی نسبت به حسن نیت [غرب] وابسته باشد، بویژه آمریکا برای موفقیت دولت‌ش.» اردشیر زاهدی همچنین گفت که پدرش برای هر وزارتخانه‌ای چند تن را در نظر گرفته بود، اما اگر از جانب شاه به نخست‌وزیری منصوب می‌شد، شاه فرصت آن را می‌یافت تا نظر مرجع خود را در باره‌ی اعضای کابینه بیان دارد. بنا بر گزارش افسر فرمانده آمریکایی، سرتیپ زاهدی در تماس غیررسمی با دربار قرار داشت. اردشیر زاهدی به افسر آمریکایی گفت: «اگر دولت آمریکا کسانی را در نظر داشت که ممکن بود برای عضویت در کابینه [زاهدی] مناسب باشند، پدرش آنان را مورد توجه قرار می‌داد.»

پس از تشکر از اردشیر زاهدی، پولارد، البته، با توجه به رسم معمول دیپلماتیک، به وی گفت، یا چنین وانمود کرد، که سیاست آمریکا «عدم دخالت در امور داخلی» ایران بود! با این همه، اردشیر زاهدی باز روز چهارم اسفند به دیدار پولارد رفت و به او اطلاع داد که هم «اکنون پدرش در جلسه‌ای شرکت داشت که قرار بود در باره‌ی اقدامی که می‌بایستی برای - "تامین امنیت" انجام می‌گرفت [یعنی کودتا علیه دولت ملی و دموکراتیک مصدق] تصمیم بگیرد.» در این جلسه قرار بود تصمیم گرفته شود چه کسی رئیس ستاد ارتش دولت زاهدی شود. زاهدی، چون می‌دانست پولارد افسران ارشد ایران را می‌شناخت، از او خواست نظرش در آن باره عرضه کند. اردشیر زاهدی اضافه کرد که پدرش خواستار رسیدن به قدرت از طرق «قانونی» بود! و اکثریت مجلس را به دست خواهد آورد.

در اینجا، برغم تذکار «عدم دخالت در امور داخلی» که باید همواره در چنین مواردی در پرونده ذکر شود، ما بروشنی می‌بینیم که اردشیر زاهدی تمرکز مخالفان نهضت ملی به گرد زاهدی را به اطلاع افسری می‌رساند که وظیفه‌اش هموار کردن راه کسب قدرت زاهدی بود. ما همچنین می‌بینیم که قرار بود با قتل مصدق در نهم اسفند زاهدی با «اکثریت» مجلس» به قدرت برسد. روشن است که پولارد وظیفه‌ی انتقال اخبار با به واشنگتن را داشت.

دیدارهای اردشیر زاهدی با پولارد آن قدر مهم بودند که در نیمه شب 23/24 فوریه - چهارم/پنجم اسفند یکی از دبیران سفارت آمریکا در لندن گزارش آن را تلفناً به یکی از مسؤولان وزارت خارجه بریتانیا در لندن رساند. گزارش او هم از قول اردشیر زاهدی آورد که «ممکن است که پدر او طرف چند روز دیگر [برنامه‌ی نهم اسفند] نخست‌وزیر

شود.» او افزود که پدرش برخی از سمت‌ها را هم معین کرده بود. ریاست ستاد ارتش به یکی از افراد زیر: سرلشگر گرز، سرهنگ باتمانقلیچ، معظمی (?)، یا سرتیپ محمود امینی، و سمت وارت خارجه هم به علی اصغر حکمت داده خواهد شد. این گزارش هم مسلم می‌کند که برنامه نهم اسفند با محاسبه‌ی دقیق برای ساقط کردن دکتر مصدق و نشان دادن زاهدی به جای وی ترتیب داده شده بود.

(.Minutes b A.K. Rothnie, 24.2.1953; FO 371/154562)

2 - در سند دیگری به تاریخ سوم مارس 1953/دوازدهم اسفند 1331، تلگراف وزارت خارجه‌ی بریتانیا به وزیر متبوعش، آنتونی ایدن، که در کشتی «ملکه‌ی الیزابت» در حال گذر بود، در جواب درخواست او برای «برآورد از وقایع اخیر ایران،» یعنی نهم اسفند، نوشت:

نظر کنونی ما این است که این امر مبارزه‌ای است بین مصدق و کاشانی، که به نظر می‌رسد مصدق در حال توفیق در آن باشد.

برداشت ما این است که مصدق شاه را چون تکیه‌گاه تجمع اپوزیسیون خود می‌انگارد و فکر می‌کند که خود آنقدر قوی است که بتواند شاه را از ایران بیرون براند. به نظر می‌رسد که کاشانی، با تکیه به احساسات نسبت به سفر شاه [نهم اسفند] با زیرکی توانست جنجال جمعیت [اوباش زرخرد به سرکردگی شعبان جعفری] پیرامون ماندن شاه را با حمله به مصدق یکدست کند.

تقریباً مطمئن هستیم که جنجال جمعیت توسط کاشانی سازمان داده شد، و اظهار خودانگیخته‌ی [جمعیت آن چنان عمیق نبود که [موقعیت] شاه را تقویت کند. مصدق، که به نظر می‌رسید کنترل حوادث روز شنبه [نهم اسفند] را از دست داده باشد، از نو دست به مبارزه‌ی متقابل زده است و در حال تثبیت موقعیت خود است.»

این گزارش وزارت خارجه افزود که حزب توده «دیر» به این ماجرا پیوست. در این گزارش گفته می‌شود که آشکار بود که حزب توده نمی‌توانست سمت شاه را بگیرد، «اما حضورش در سمت مصدق ضرورتاً بدین معنا نیست که آنان با مصدق متحدانند.» این گزارش همچنین یادآور شد که هواداران مصدق نسبت به کوشش‌های حزب توده برای همکاری روی خوشی نشان ندادند.

3 - در سند سومی به تاریخ بیست و یکم مه/سی و یکم اردیبهشت 1332، سفیر بریتانیا در واشنگتن مارکینز (Markins) به وزارت خارجه‌اش

گزارش داد که سفارت آمریکا در تهران گفته بود که در چند نوبت نزدیکان شاه به سفیر آمریکا هندرسون اظهارداشته بودند که:

[شاه] درباره‌ی نظر بریتانیا نسبت به خودش مطمئن نیست. گزارش میشود که وی [شاه] از گفتن این خسته نمیشود که بریتانیا سلسله‌ی قاجار را بیرون انداخته بود و پدر او را [بر تخت سلطنت] آورده بود [چه اعتراف «وحشتناکی» در خفا!] و [سپس] او را [هم] بیرون رانده بود. اکنون هم بریتانیا میتواند، بنا بر صلاح خود، او را در قدرت حفظ کند یا بر کنار سازد.

اگر بریتانیا میخواهد او [بر سریر قدرت] باقی بماند و شاه قدرتی را که قانون اساسی به وی اعطا کرده است حفظ کند، بایستی وی را [ازین امر] آگاه سازد. اما، از دیگر سوی، اگر بریتانیا خواستار رفتن او است، بایستی او را فوراً آگاه سازد تا وی کشور را به آرامی ترک گوید. [چه تضرع و لابه‌ای به درگاه ارباب!]

شاه میخواست بداند که آیا:

بریتانیا میخواست شاه دیگری بر تخت و تاج وی بنشانند، یا سلطنت را منقرض سازد. آیا بریتانیا در پنهانی از کوشش‌های کنونی برای محروم ساختن او از قدرت و حیثیت حمایت میکند؟ [تأکید افزوده]

در هفدهم مه/بیست و هفتم اردیبهشت شاه واسطه‌ای را نزد هندرسون فرستاد تا ازو بخواهد «به نحو محرمانه و صریحی نظر بریتانیا» را نسبت به خودش «روشن سازد»، یعنی از ارباب کسب تکلیف میکند.

با این که هندرسون روشن نساخته بود که دادن پاسخی به چنین درخواستی از جانب شاه «مطلوب» بود یا نه، وزارت خارجه‌ی آمریکا به این گرایش داشت که «پاسخی محاسبه شده برای تقویت روحیه‌ی شاه ممکن است مفید باشد.» در آن روز هندرسون عازم کراچی برای دیدار و مشاوره با وزیرخارجه آمریکا دالس در باره‌ی اوضاع ایران بود، و قرار بود بعد به تهران باز گردد، و سپس سوم ژوئن/چهاردهم خرداد 1332 برای «مرخصی» عازم آمریکا شود. اما «ترتیباتی داده شد که تا او در بازگشت از کراچی و پیش از ترک ایران شاه را ملاقات کند، و اگر قرار باشد به پرسش شاه جوابی داده شود،» این [دیدار] مطلوب‌ترین فرصت برای آن خواهد بود.»

4 - به دنبال این برنامه، سند دیگری (F0 371/104659) به داد سلطنت طلبان میرسد! در این سند چهارم میخوانیم که چرچیل در پاسخ

به درخواست شاه در بیست و دوم مه/اول خرداد 1332 طرحی تهیه دید و آن را برای یکی از مشاوران خود در امور خارجه، سر ویلیام سرنگ (Sir W.Strang) فرستاد. در این طرح او به وزارت خارجه گفت: «شما مطمئناً اجازه دارید به وزارت خارجهی آمریکا اطلاع دهید که، در حالی که ما [بریتانیا] در امور داخلی ایران دخالت نمی‌کنیم [نغمه‌ی مرسوم!]، ما از این که شاه سمت خود را ترک گوید، یا بیرون رانده شود، بسیار متأسف خواهیم شد.»

بدین‌سان، چرچیل اطمینان لازم را برای تقویت روحیه شاه در مقابله با مصدق و زمینه‌چینی کودتا تأمین کرد. چرچیل خواست که هندرسون در تهران این «اطمینان خاطر» را، که از جانب او داده می‌شد، «به شاه منتقل کند.» سفیر آمریکا در چهارم ژوئن/پانزدهم خرداد گزارش داد که در سیام ماه مه/نهم خرداد با شاه دیدار کرده بود و «پیغام نخست‌وزیر چرچیل را به او داده و شاه امتنان خود را [از چرچیل] ابراز داشته بود.»

5 - مطابق گزارش سفیر بریتانیا در واشنگتن، سر ر. ماکینز، به تاریخ دوم ژوئن/سیزدهم خرداد (F0 371/104659)، هندرسون در سیام ماه مه برای خداحافظی به دیدار شاه رفت. در این دیدار شاه به هندرسون گفت: «در گذشته بریتانیا کوشیده بود او را قانع سازد که چون پادشاهی مشروطه به معنای اروپایی رفتار کند و از دخالت در امور سیاسی ایران بپرهیزد. [اکنون] به نظر [شاه] می‌رسید که پیام سر چرچیل تغییری در این سیاست را مشخص می‌کرد،» یعنی، شاه بر این درک بود که اکنون دیگر بریتانیا می‌خواست شاه هم سلطنت کند و هم حکومت، یعنی آرزوی همیشگی‌اش از روز جلوس به تخت سلطنت به بعد برآورده شده بود و دیگر می‌توانست همانند پدرش حکومت کند. شاه «شخصاً احساس می‌کرد که ضروری بود که نقشی در امور سیاسی و نظامی ایفا کند. در غیر این صورت، سرگشتگی و بی‌نظمی حاکم می‌شد.» [تأکید افزوده]

در این ملاقات با شاه، هندرسون سپس سخن را به موضوع نخست‌وزیری سرتیپ زاهدی کشاند. شاه در پاسخ گفت که «اگرچه سرتیپ زاهدی روشنفکری غول‌آسا نبود، با این همه او را به سه شرط برای سمت نخست‌وزیری می‌پذیرفت:

الف- او بایستی از حمایت گسترده [بدون تردید دو دولت امپریالیستی] برخوردار باشد؛

ب- او بایستی از راه قانونی پارلمانی وارد شود[!];

ج- او بایستی با کمک گسترده‌ی مالی و اقتصادی مورد حمایت ایالات متحده و بریتانیا قرار گیرد.»

شاه افزود که او ترجیح می‌داد که بدون دریافت حمایت مالی خارجی هیچ تغییری در دولت صورت نگیرد، یعنی مصدق واژگون نشود و، بزعم او، وضع مملکت هر روز وخیم‌تر گردد!

این موضوع شاه سرتیپ زاهدی را نگران می‌ساخت. در بیستم مه/ سی ام اردیبهشت 1332، هندرسون رونوشت گزارشی را از یک «ایرانی با مسئولیت» که سرتیپ زاهدی را ملاقات کرده بود، برای وزارت خارجه آمریکا ارسال داشت. در این گزارش، از قول زاهدی آمده است که «هرچه این اقدام زودتر صورت گیرد استقرار مجدد موقعیت اقتصادی و اجتماعی آسان‌تر خواهد بود.» سرتیپ زاهدی افزود که «در صورتی که دولت آمریکا [و البته شاه] به او برای اجرای این برنامه [کودتا] اعتماد نداشته باشد، او آماده است از هر کس دیگری که بتواند این اصلاحات [!] را با موفقیت اجرا کند حمایت کند، با وی همکاری نماید، و از کوشش‌های خود برای نخست‌وزیری به نفع شخص دیگری دست بردارد.»¹

ملاقات پیشگفته، که طی گزارشی از واشنگتن به وزارت خارجه بریتانیا فرستاده شد، هندرسون به شاه گفت که بریتانیا از نخست‌وزیری زاهدی «استقبال می‌کرد،» و دولت آمریکا هم، «در صورت توافق شاه،» با نخست‌وزیری زاهدی توافق می‌داشت. «سفیر [آمریکا] خاطر نشان کرد که پس از این که دولت‌های آمریکا و بریتانیا کوشیده بودند به شاه کمک کنند، اگر او حمایت خود را از زاهدی دریغ می‌داشت، وضع فاجعه بار می‌شد. شاه اصرار ورزید که، مادامی که شرایطی که گذاشته بود پیشاپیش فهمیده نشوند، وی نظر خود را تغییر نخواهد داد. او افزود که فکر نمی‌کرد که زاهدی می‌توانست از طریق یک کودتای نظامی موفق شود! شاه در باره‌ی برآمدن نفوذ خاندان امینی بحث کرد و گفت که تلقی امینی‌ها اخیراً تغییر کرده بود، و سرتیپ امینی نفوذ خود را در سمت‌های کلیدی نظامی گسترش می‌داد در حالی که برادرش، کفیل وزیر دربار، در حال حاضر از یک دولت محلل (stop-gap) ناسیونالیست سخن می‌راند، که در پی آن یک دولت قوی بر سر کار آید.» سفیر آمریکا در پاسخ به پرسشی از جانب شاه با راه حل «دولت موقت» مخالفت کرد و شاه هم با او توافق نشان داد و «هشدار داد» که «اگر امینی‌ها بخواهند، می‌توانند راه را بر زاهدی

ببندند» - ، البته، نبستند و شریک پالوده شدند!

در پاسخ سفیر آمریکا اظهار داشت که «دولت محلل» همانند این می‌بود که کسی بخواهد در آن واحد بر دو اسب سوار شود. سفیر آمریکا خاطر نشان ساخت که حمایت از زاهدی در عین جستجوی نخست‌وزیر محلی مؤثر نخواهد افتاد. شاه با این نکته موافق بود، اما باز هشدار داد که امینی‌ها، اگر می‌خواستند، می‌توانستند مانع از نخست‌وزیری زاهدی شوند. می‌بینیم کسانی چون مکی، بقایی، کاشانی، بیهوده از روی جاه‌طلبی به دشمنی با مصدق پرداختند و نهضت ملی را تضعیف کردند.

هنگامی که صحبت از نزاع بر سر نفت به میان آمد، شاه از سفیر پرسید آیا مطلب هنوز مطرح بود. جواب سفیر منفی بود، اما شاه مجدانه توصیه کرد که هر راهی که می‌توانست به حل مسئله نفت بیانجامد نمی‌بایستی نادیده گرفته می‌شد، حتی اگر چنین کوششی تا اندازه‌ای به دوام دولت مصدق می‌انجامید. شاه افزود که او امیدوار بود که، در صورتی که حل اختلاف نفت غیرممکن بود، دولت آمریکا کمک مالی مکفی به ایران می‌رساند تا این بحران را پشت سر بگذارد، حتی اگر مصدق در قدرت باقی بماند.

در باره‌ی موضوع ارتش، شاه گفت که مناسباتش با نظامیان غیر قابل تحمل بود و دیگر گزارشی دریافت نمی‌داشت، و افسران جرأت نمی‌کردند به دیدار او بروند. او سپس تهدید کرد که در ماه ژوئیه به عربستان سعودی - نه سوئیس! - خواهد رفت، مگر آن که تغییری در وضعیت پدید آید.

می‌بینیم در این دیدار شاه اظهار امیدواری کرده بود که، اگر راه حلی برای مسئله نفت پیدا می‌شد، حتی اگر مصدق نخست‌وزیر می‌بود، نمی‌بایستی از آن درگذشت. او همچنین اظهار امیدواری کرده بود که دولت آمریکا از کمک مالی به ایران، حتی در دوران زمامداری مصدق دریغ نرزد تا این که، به زعم او، مثلاً «ورشکستگی مصدق مسلم‌تر» شود. این نکته، البته، حاکی از نگرانی شاه از عدم موفقیت کودتا و خواست وی برای حفظ سلطنت بود.²

در پایان سفیر آمریکا خاطرنشان ساخت که این دیدار را چون ملاقاتی در نظر بگیرد که طی آن صحبت از مسائل عمومی رفته بود، و سفیر به او گفته بود که مسئله نفت دیگر در دستور کار نبود. شاه هم گفت که امیدوار بود به امینی کفیل وزارت دربار بگوید که خود به سفیر آمریکا گفته بود که حل اختلاف نفت با مصدق آسان‌تر بود تا با

جانشین او می‌بود و امیدوار بود هر اقدام ممکن در این جهت انجام پذیرد. در اینجا نیز هدف این بود که، در صورت انتقال مطلب به مصدق، وی خاطر جمع شود که طرحی برای براندازی نخست‌وزیر در کار نبود.

داستان خود کودتا و فرار اضطراری شاه پیش از این گفته و شناخته شده است. اکنون برای این که نشان دهیم که شاه پس از شکست کودتای نافرجام هم با دولت آمریکا تماس داشت تا شاید بتواند به تخت سلطنت برگردد، اسناد زیر را مورد توجه قرار می‌دهیم.

6 - در تلگراف مورخ هفدهم اوت/بیست و ششم مرداد سفارت بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه گفته می‌شود که غروب بیست و پنجم مرداد به درخواست شاه مقامات عراقی دیداری مخفی بین او و سفیر آمریکا ترتیب دادند.

فردای آن روز سفیر آمریکا به همتای بریتانیایی خود گفت که «شاه خسته و سرگشته بود.» روایت شاه از رویداد کودتا به شرح زیر بود:

چندی پیش به او گفته شده بود که کودتایی علیه مصدق امری مطلوب بود. با توجه به اقدامات روزافزون مصدق علیه قانون اساسی و حسادت وی [لابد با شاه!] او با این امر [کودتا] موافقت کرده بود. اما با تجدید نظر [در تصمیم‌اش]، شاه احساس کرده بود که می‌بایستی به عنوان یک شاه مشروطه عمل می‌کرد، [براستی روشن نیست که این جمله از آن همان شاهي است که چندی پیش از آن از تصمیم دولت بریتانیا نزد سفیر آمریکا اظهار رضایت کرده بود دایر بر این که، نه چون یک پادشاه مشروطه اروپایی، که همانند پدرش هم حکومت براند و هم سلطنت کند، یا از آن سفیر بریتانیا بود که آن را برای بزک سخنان شاه به آن‌ها افزوده بود.] و تصمیم گرفته بود [با قوت قلبی که چرچیل به او داده بود] نامه [فرمان] هایی صادر کند دایر بر برکناری مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی به سمت نخست‌وزیری. برای تضمین تغییر صلح آمیز [کابینه] تنها نیروی‌های کافی [گارد جاویدان] در اختیار بود. شاه این [نیرو]ها [گارد جاویدان] را محرمانه مطلع ساخته بود.

می‌بینیم که شاه نمی‌توانست بسان پادشاه مشروطه فرمان غیرقانونی عزل نخست‌وزیر را، که در تاریخ مشروطیت سابقه‌ای نداشت، توسط وزیر دربار، یکی از برادران امینی، به مصدق ابلاغ کند، بلکه می‌بایستی فرمان را با تانک و نیروهای مسلح ابلاغ می‌کرد، چون خودش می‌دانست

آن فرمان غیرقانونی بود، و از همین هم بود که پیش از ابلاغ به دنبال دستگیری رئیس ستاد ارتش ریاحی و مبارزترین همکار مصدق حسین فاطمی رفتند تا، در صورت دستگیری مصدق، فاطمی رهبری را در دست بگیرد. همان گزارش اطلاع می‌دهد که:

در سیزدهم اوت/بیست دوم مرداد شاه، که برای رفع ظن به [کناره‌ی دریایی] خزر رفته بود، بنا بر برنامه، (فرستاده‌ی؟ لغت ناخوانا) مورد اعتمادی را همراه نامه [فرمان‌ها] و پیغام‌ها به نزد سرتیپ زاهدی فرستاده بود تا او هر وقت صلاح می‌دانست اقدام کند. [پادشاهی که کار خود را قانونی می‌دانست نمی‌بایستی فکر می‌کرد که مورد بدگمانی قرار می‌گرفت.

براستی که چقدر شاه علنی و مطابق قانون اساسی عمل می‌کرد!

«او [شاه] با رمز از طریق بیسیم خبردار شد که نامه‌ها [فرمان‌ها] به مقصد [زاهدی] رسیده بودند. او انتظار (؟ لغت افتاده) [اقدام] فوری داشته بود، اما به مدت دو روز اتفاقی نیفتاده بود. او پیغام‌هایی رمزی دایر بر توضیح دربارهی تأخیر دریافت داشته بود. سپس خبر شگفت‌انگیز شکست [کودتا] رسید [ه بود]. به نظر می‌رسید که افسری [سرهنگ نصیری] که نامهی برکناری را به منزل مصدق برده بود دستگیر شده بود و توطئه‌گرانی که تازه دست به اقدام زده بودند نیز به همان [سرنوشت] دچار شده بودند. شاه که تضمین [لازم] را دریافت کرده بود که آب لای درز برنامه [ی کودتا] نمی‌رفت تصور کرد که یا به او خیانت شده بود یا رمز را شکسته بودند. [می‌بینم که شاه قانون اساسی را با رمز به اجرا می‌گذاشت!] او سپس تصمیم گرفت که، چون پادشاه مشروطه نمی‌بایستی به نیروی نظامی متوسل می‌شد [لابد سرهنگ نصیری فرمان عزل مصدق را نه با توپ و تانک، بل با دسته‌های گل ابلاغ کرده بود!]، زیرا به خونریزی، اغتشاش، رخنه‌ی شوروی می‌انجامید. لذا، او تصمیم به عزیمت به بغداد گرفت.

سپس شاه در بغداد از سفیر آمریکا خواستار «صلاح‌دید» (advice) هایی شده بود که «آیا می‌بایستی علیه مصدق موضعی علنی اختیار کند و اکنون چه کند.» می‌بینیم که اینجا شاه «تابع قانون اساسی» «بایستی» از ارباب خود می‌پرسید که برای اقدام بعدی خود چه دستور («صلاح‌دید») به او می‌داد. شاه «به فکر این بود که به اروپا برود و خواستار صلاح‌دید فوری بود.» سفیر آمریکا به شاه گفته بود که مطلب را به وزارت خارجه‌ی آمریکا ارجاع خواهد داد و چنین هم کرد. اما «شاه تأکید ورزیده بود که او از سلطنت کناره‌گیری نکرده بود و،

در صورتی که از او خواسته می‌شد [از جانب چه کسی؟ روشن نیست] وی به ایران باز می‌گشت.»

سپس سفیر بریتانیا از دکتر جمالی نامی یاد می‌کند که شاه از او خواسته بود به او تلفن زند، چون او شاه را دیده بود. شاه به جمالی گفته بود که «نمی‌خواست با من [سفیر بریتانیا در بغداد] دیدار کند تا وضع پیچیده‌تر نشود، اما از «جلالی خواست دریا بد آیا شما [وزارت خارجه بریتانیا] بر این نظرید که او می‌بایستی اکنون علیه مصدق علناً صحبت کند یا نه، و به نظر شما چه می‌بایستی می‌کرد.» باز می‌بینیم که پادشاهی که می‌خواست قانون اساسی را اجرا کند، چون می‌ترسید خبر ملاقات‌اش با سفیر بریتانیا به بیرون درز کند، از طریق واسطه‌ای به نام جمالی از ارباب دیگر خواسته بود به او بگوید چه می‌بایستی می‌کرد. سفیر بریتانیا هم درخواست شاه را به وزارت خارجه بریتانیا گزارش داد.

7 - در هفدهم اوت/بیست و ششم مرداد یکی از مسؤولان امور ایران در وزارت خارجه بریتانیا به نام سی. تی. گاندی (C.T. Gandhi) گزارش زیر را در اسناد وزارت خانه‌ی متبوع خود ثبت کرد:

امروز آقای هانتون (Houghton) از سفارت آمریکا [در لندن] چندین تلگرام رسیده از سفارت آمریکا در تهران در باره کودتای انجام شده [نافرجام] شنبه/یکشنبه [بیست و پنجم مرداد] را به من نشان داد. آنچه در زیر آورده خواهد شد اطلاعات جالبی است که از طریق مطبوعات و بی بی سی در اختیار ما قرار نگرفته است:

به نظر می‌رسد که در ساعات اولیه‌ی صبح گزارش‌هایی به سفارت آمریکا می‌رسید دایر بر این که شاه فرمانی برای ساقط کردن مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی صادر کرده بود. [البته سفارت آمریکا از مدت‌ها پیش آگاهی داشته بود که چنین فرمان‌هایی صادر شده بودند، چون دست خودشان در کار بود، لذا واقعیت این است که «در ساعات اولیه‌ی صبح گزارش‌هایی به سفارت آمریکا می‌رسید دایر بر این که فرمان عزل مصدق برای وی با توپ و تانک برده می‌شد!»]

این نکته حائز اهمیت شناخته شد که شجاعت (که آخرین نام روزنامه‌ی اصلی حزب توده است) تنها روزنامه‌ی تهران بود که خبر کودتای ادعایی را روز یکشنبه [پیش] داده بود، و آن را از سیزدهم اوت/بیست و دوم مرداد پیش‌بینی کرده و از دولت خواسته بود که از آن جلوگیری کند، و از توطئه‌گران ادعایی در نیروهای مسلح نام برده

بود. در هیجدهم اوت/بیست و هفتم مرداد این روزنامه نوشت که مصدق بعد از ظهر روز جمعه [بیست و سوم مرداد] از [برنامه‌ی] توطئه [توجه کنید نمی‌گوید «توطئه‌ی ادعایی»!] مطلع شده بود، و به توطئه‌گران اطلاع داده شد که اقدام خود را به تأخیر اندازند. آن روزنامه [شجاعت] کودتا را به دیدار سرتیپ شوراتسکیف [از نظامیان هوادار شاه] مربوط کرد، که - گفته می‌شد - آمریکاییان، پس از اظهارات آقای دالس [وزیر خارجه] و پرزیدنت آیزنهاور، به عنوان جاسوس به ایران اعزام داشتند. دستورات ادعایی آمریکاییان برای براندازی دولت [مصدق] و جانشینی او توسط، مثلاً، صالح (سفیر کنونی ایران در واشنگتن) [سرتیپ] زاهدی، حکیمی (وزیر اسبق دربار و نخست وزیر اسبق) و/یا [علی] امینی.

مسئول وزارت خارجه‌ی بریتانیا، پس از گزارشی از متن تلگراف‌های سفارت آمریکا در باره‌ی «مصاحبه‌ی مطبوعاتی» زاهدی، نوشت که یک کارمند سفارت آمریکا «مکالمه‌ی خصوصی سه تن از رهبران جبهه‌ی ملی را [از طریق شنود تلفنی؟] شنیده بود دایر بر این که آنان آمریکا را به برنامه‌ریزی کودتای ادعایی متهم کرده بودند.» مسئول وزارت خارجه‌ی بریتانیا پس از ذکر نام دستگیرشدگان افزود که رئیس ستاد ارتش طی یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی کلیاتی از «روایت دولت از توطئه را عرضه کرد.»

چنان که پیش ازین گفتیم، از این گزارش هم آشکار می‌گردد که سفارت آمریکا در تهران در همان «ساعات اولیه‌ی صبح [بیست و پنجم مرداد] گزارش‌هایی» دریافت می‌کرد «دایر بر این که شاه فرمانی برای ساقط کردن مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی صادر کرده بود،» یعنی سفارت آمریکا از جریان کودتا با خبر بود. دیگر این که آقای گندی در یادداشت وزارت خارجه‌ی بریتانیا، برغم کوشش‌اش برای افزودن لغت «ادعایی» به دنبال لغت کودتا، چند بار، همانند سند دیگری، سند مذکور در بالا، دقت دیپلماتیک لازم را از دست می‌دهد و از «کودتا» سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که خود نیز از کودتا پیشاپیش با خبر شده بود.

8 - سند دیگری به تاریخ هفدهم اوت/بیست و ششم مرداد، که از آرشیو آمریکا به دست آمده است، دال بر کودتا و شرکت دولت آمریکا در آن است. این سند گزارشی است محرمانه از شخصی به نام برِری (Berry) که سفیر آمریکا در عراق بود. سفیر آمریکا همان مطلبی را که در بالا از قول سفیر بریتانیا نقل کردیم تأیید می‌کند. او، از جمله، می‌نویسد که شاه اظهار تمایل کرده بود او را ملاقات کند. سفیر شرح

وقایع را چنان که شاه به او گفته بود و در بالا آوردیم گزارش می‌کند. افزون بر این، شاه نگرش خود را در هواداری از غرب و سیاست وزارت خارجهی آمریکا دایر بر حمایت از او یادآور شد. بنا بر نوشته‌ی سفیر آمریکا، شاه از «سه شب بی‌خوابی در هم شکسته و سرگشته بود، اما تَرُشرو نبود.» چنان که می‌توان در سند ضمیمه دید، سه سطر از سند تطهیر شده است

چرا؟ چون تردید کمی توان داشت که در این مطلب تطهیر شده سخن از دخالت و عدم موفقیت کودتا و نیز توضیحی از سوی سفیر آمریکا از کشف کودتا توسط مصدق نرفته بوده باشد، که منجر به شکست کودتا شده بود. از همین رو، به دنبال آنچه تطهیر شده است می‌خوانیم که شاه هم با سفیر «اطهار موافقت کرد.» آنچه در روایت سفیر آمریکا با روایت سفیر بریتانیا از قول او مطابقت دارد این است که سفیر آمریکا از قول شاه می‌نویسد: «دو هفته پیش به او پیشنهاد شده بود که از یک کودتای نظامی حمایت کند. او این پیشنهاد را پذیرفته بود. اما با اندیشه‌ی بیشتری در باره‌ی آن او تصمیم گرفت که چنان اقدامی که به آن دست می‌زد بایستی در حیطة قدرت قانونی او باشد، نه یک کودتا. بنا بر این، [سه سطر از سند تطهیر شده است.]

نمی‌توان تردید کرد که این سه سطر مربوط به نحوه‌ی اجرای کودتا است که در دیگر جاها با ظاهری آراسته‌ی برکناری مصدق و انتصاب زاهدی، مجری کودتا به سمت نخست‌وزیر عنوان شده‌اند - امری که هیچ‌گاه در مشروطه تا آن زمان از اختیارات شاه نبود، بل از اختیارات مجلس بود. این که سفیر می‌نویسد که به شاه «تضمین» داده شد که «ترتیب همه چیز داده شده بود» خود حاکی از کودتاست، چه یک پادشاه مشروطه، اگر حق برکناری یک نخست‌وزیر و انتصاب دیگری را می‌داشت، می‌توانست و می‌بایستی با ابلاغ احکام خود در روز روشن وظیفه‌ی قانونی خود را انجام می‌داد. تنها دخالت آمریکا در کودتا موجب می‌شود، برای رعایت حقوق بین‌المللی، وزارت خارجه‌ی آمریکا سند را از گزارش اقداماتی که خلاف قوانین بین‌المللی انجام گرفته بودند تطهیر کند.

بنا بر این گزارش، شاه به سفیر آمریکا گفت که به علت این که مصدق از اعزام سرهنگ نصیری با نیروهای نظامی برای دادن «فرمان عزل» مصدق آگاهی قبلی داشته و به «اقدامات متقابل» دفاعی دست زده بود، «هنگامی که [نامبرده] به منزل مصدق رسید، او خود توسط مصدق دستگیر شد.»

when the colonel [Nasiri] arrived at Mossdeq's house, he ... »
« was himself arrested

معنای ضمنی این جمله‌ی انگلیسی این است که قرار نبود نصیری دستگیر شود، بل شخص دیگری می‌بایستی دستگیر می‌شد، اما، بجای آن شخص دیگر، نصیری دستگیر شد. چه کسی قرار بود دستگیر شود؟ طبیعتاً نخست وزیر «معزول»، مصدق. شاه سپس به سفیر آمریکا گفت که «مجبور خواهد بود فردا اطلاعاتی علیه مصدق صادر کند.» اما «فردا» - بلوفا میان‌تهی بود. سفیر به واشنگتن اطلاع داد که شاه به اطلاعات از وضع تهران نیاز داشت، یعنی سفارت آمریکا در تهران می‌بایستی شاه را از وضع کشور مطلع می‌ساخت. پس از تطهیر نیم‌خطی، در گزارش می‌خوانیم که شاه تا «دریافت صلاحدید» از وزارت خارجه‌ی آمریکا از صدور اعلامیه‌ی صرف‌نظر کرد. شاه در این «فکر» بود که در اعلامیه‌اش بگوید: «سه روز پیش او نخست‌وزیر مصدق را برکنار ساخته و سرتیپ زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب کرده بود، و این اقدام را از این رو کرده بود که مصدق کرارا قانون اساسی را نقض کرده بود.» شاه سپس می‌خواست بیفزاید که «چون او به هنگام جلوس به تخت خود به قانون اساسی قسم یاد کرده بود که به قانون اساسی احترام بگذارد و از آن دفاع کند - دروغ بزرگی که هیچ ایرانی، حتی ارتجاعیونی چون قوام و سید ضیاء، در آن زمان و نه هیچ مورخی پس از سقوط او نپذیرفت، و حتی خودش هم در پیام تلویزیونی آبان 1357 بدان اعتراف کرد- او چاره‌ای نداشت جز آنکه نخست‌وزیری را که مطابق قانون اساسی رفتار نمی‌کرد برکنار سازد.» شاه فرار خود از ایران را این‌گونه توجیه کرد که گویا برای «ممانعت از خونریزی» بود. او اعلام داشت که حاضر بود به ایران باز گردد و به «مردم ایران خدمت کند» - و دیدیم که او بازگشت و چگونه قانون اساسی را کرارا نقض کرد و بجای «خدمت به مردم ایران» به حقوق و منافع آنان خیانت کرد. «اما در این فاصله برای استقلال و امنیت ایران دعا می‌کرد که همه‌ی ایرانیان راستین اجازه ندهند کشور به دست حزب غیرقانونی توده بیفتد.» سفیر آمریکا افزود که «شاه کاملاً در حیرت است که چرا برنامه [مسلمان] برنامه‌ی کودتا] شکست خورده بود. ...»

در ادامه‌ی سند سپس خواننده از دانستن مطالب چند سطر دیگر تطهیر شده از گزارش سفیر محروم می‌شود، که طی آن سفیر- تردیدی نمی‌توان داشت - باید از کودتای نافرجام و نحوه‌ی «صلاحدید» آمریکا برای بازگرداندن شاه به تخت سلطنت سخن رانده بوده باشد. در ادامه، سفیر می‌نویسد که شاه برای «حرکت بعدی خود به صلاحدید فوری نیاز داشت.

او [شاه] گفت او نمی‌بایستی بیش از چند روز در اینجا می‌ماند، اما بعداً به اروپا خواهد رفت و امیدوار بود سرانجام به آمریکا برود. او افزود بزودی عقب کاری خواهد گشت چون خانواده‌ی بزرگی دارد و خارج از ایران امکانات بسیار کمی را داراست.» تأکیده افزوده.

سفیر می‌افزاید که، با توجه به یأس شاه، کوشید با گفتن این مطلب که «امیدوار بود او بزودی [به ایران] بازگردد و بر مردم خود حکومت کند، مردمی که برایشان آنقدر امیدوار است» روحیه‌ی او را تقویت کند. اما شاه در جواب به سفیر گفت که: «مصدق کاملاً دیوانه و به نحو دیوانه‌واری حسود است، همانند ببری که بر هر چیز زنده‌ای که در بالاتر از خود در حرکت می‌بیند چنگ می‌اندازد.» سفیر افزود که، بنا بر نظر شاه، مصدق فکر می‌کند که می‌تواند با حزب توده شریک شود و بعد با زرنگی سر آن را کلاه بگذارد، اما با این کار دکتر مصدق دکتر بن‌دیش ایران [Beneš] نخست وزیر چکسلواکی قبل از در دست گرفتن آن کشور توسط کودتای حزب کمونیست هوادار شوروی] خواهد شد.»

9 - در سند بسیار محرمانه‌ی دیگری به تاریخ هیجدهم اوت/ بیست و هفتم مرداد، که توسط والتر بیدل سمیت (Walter Bedell-Smith)، رئیس سیا در زمان ریاست جمهوری ترومن و معاون سیا در زمان پرزیدنت آیزنهاور که در آن روز در بغداد بود (و به احتمال قوی همان روز پس از شکست کودتا از تهران رسیده بود)، می‌خوانیم:

پیام ضمیمه [که از آرشیو برون گذاشته شده است] خود توضیح آن است و وضع ایران را بطور بسیار خلاصه بر شما روشن خواهد ساخت. آن حرکت [کودتا] بخاطر سه روز تأخیر و تزلزل ژنرال‌های ایرانی دست اندر کار شکست خورد، و مصدق طی آن مدت هر آنچه را که داشت روی می‌داد کشف کرد. در واقع این یک ضد کودتا بود [چون کشف شد!]، چه شاه با امضای فرمان برکناری مصدق در چارچوب اختیارات قانونی‌اش [!] عمل می‌کرد. آن پسر پیر [مصدق] این [فرمان] را قبول نمی‌کرد و مأمور ابلاغ و هر کس دیگری را که در آن دست داشت و وی می‌توانست بیابد دستگیر کرد. اکنون ما باید نگاهی کلاً نو بر وضعیت ایران بیفکنیم، و اگر بخواهیم چیری را در آنجا [ایران] نجات دهیم، باید احتمالاً خود را نزد مصدق عزیز کنیم. تصورم این است که این امر [عزیز کردنمان نزد مصدق] به معنای کمی دشواری اضافی با بریتانیا خواهد بود.»

10 - «پیام ضمیمه» که بدل-سمیت به آن اشاره می‌کند (1753-788.00/8) سندی است که، به دلیل حساس بودنش (اطلاعات طبقه

بندی شده امنیتی!) که دخالت آمریکا خلاف قوانین بین‌المللی در امور داخلی ایران (کودتا برای برکناری مصدق) را آشکار می‌تواند کرد از آرشیو وزارت خارجه‌ی آمریکا حذف شده و بجای آن تذکاریه‌ی ضمیمه‌ی تلگراف بدل-سمیت نهاده شده است، که فتو کپی آن در بخش اسناد پس از تلگراف بدل-سمیت آورده شده است. تردید نمی‌توان داشت که این سند «اطلاعات طبقه‌بندی شده‌ی امنیتی» حاوی اطلاعات افشا کننده در مورد دخالت آمریکا در کودتا برای برکناری مصدق است. حذف سند همواره دال بر عمل زشت، ضد اخلاقی، خلاف قانون، و مستوجب مجازات است. همین سند، که به احتمال قرین به یقین، توسط خود معاون سیا نوشته شده بود. سند حذف خود بهترین دلیل بر برنامه‌ریزی و شرکت آمریکا در کودتا («آن حرکت») است. اگر غیر ازین بود - مثلاً گزارشی در باره یک سیل یا محصولات کشاورزی - در دسترس محققان قرار می‌گرفت. تلگراف معاون سیا بدل-سمیت از بغداد، با نا امیدي، همچنین از ضرورت «نگاهی کلاً نو بر وضعیت ایران» و «عزیز کردن» خود نزد مصدق صحبت می‌کند تا شاید آمریکا بتواند ذره‌ای از منافع‌اش را در ایران «نجات» دهد،

11 - باز سند دیگری مربوط به روز 28 مرداد دال بر کودتای در آن روز سیاه است. طی آن، سفیر بریتانیا از بغداد گزارش می‌دهد که شاه در روز 16 اوت/25 مرداد «به نحو غیرمنظره‌ای» وارد بغداد شده و تقاضا کرده بود که «چون مهمان سلطان عراق» در هتلی مستقر شود. شاه به هنگام صرف نهار با کفیل وزارت خارجه‌ی عراق به او گفته بود که «به هیچ وجه مطمئن نبود که کار درستی کرده بود که کشورش را ترک گفته بود.» کفیل وزارت خارجه هم بلافاصله سخنان شاه و وضعیت او را به سفارت بریتانیا گزارش کرد، چه می‌دانست که بریتانیا در این امر صاحب منافع‌ی بود. در این گزارش سفیر همان مطلبی را که در تلگراف مورخ هفدهم اوت خود گزارش کرده بود تکرار می‌کند، بدین معنی که مدتی پیش از آن کسانی در باره‌ی اجرای کودتایی برای براندازی دولت مصدق با او تماس گرفته بودند و او نیز با آن موافقت کرده بود، «اما بعداً» به این نتیجه رسیده بود که وی، همچون پادشاه مشروطه، می‌بایستی، با استفاده از نیروهای [نظامی] کافی برای تضمین تغییر نرم [کابینه]، بسادگی مصدق را برکنار می‌ساخت و سرتیپ زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب می‌کرد. ...» تا آن زمان در کجای دنیا پادشاهی برای برکناری قانونی نخست‌وزیر هفتاد و چند ساله‌ای (آن هم به شرط داشتن چنین حقی)، آن هم تغییر «نرم» کابینه نیروهای نظامی «کافی» اعزام کرده بود که محمد رضا پهلوی نیاز به مقابله‌ی نظامی با آن پیر مرد را لازم بدانند؟ و بعد از

اعزام نیروهای گارد جاویدان مسلح به تانک هم اعلام دارد که برای پرهیز از «خونریزی» از ایران فرار کرده بود؟ و حال می‌خواست سفیر آمریکا به او بگوید که «آیا می‌بایستی از در مخالفت علنی با مصدق در آید یا نه؟» آیا این امر دال بر تصمیم آمریکا (و بریتانیا) برای براندازی مصدق نیست که در آن لحظه هم می‌بایستی حرکت بعدی شاه را تعیین می‌کردند؟ مگر آمریکا حاکم ایران بود که می‌بایستی به شاه می‌گفت چه بکند؟ مسلماً آمریکا حاکم ایران نبود، یعنی هنوز نبود، اما حاکم بر شاه و دربار پهلوی بود. آیا این که شاه نمی‌خواست علناً با سفیر بریتانیا در بغداد تماس بگیرد و جمالی نامی را واسطه قرار داده بود تا از «صلاحید» آن سفیر نیز برخوردار شود دال بر دست نشاندگی شاه نیست؟ آیا دیدار شاه با ملا شهرستانی مرتجع، که از مخالفان سرسخت مصدق بود، و با سفارت بریتانیا در بغداد نیز تماس داشت - ملای که به شاه گفته بود از قطع روابط دیپلماتیک با بریتانیا جلوگیری - دال بر دفاع ارتجاع مذهبی و همدستی بریتانیا با هر دوی آنان نیست؟ آیا اینکه شاه در برابر ملای وابسته و مرتجعی به نام شهرستانی، که هم‌همی مذاکرات دو نفره را فوراً به سفارت بریتانیا گزارش کرد، قسم یاد کرد که از «صلاحیدهایی» او پیروی کند دال بر پیروی شاه از ارتجاع مذهبی وابسته به بریتانیا نیست؟

سفیر بریتانیا همچنین گزارش کرد که شاه «صلاحید» ملای وابسته مرتجع را پذیرفت، دایر بر اینکه به جایی برود که بتواند «آزادانه و فوراً خواستار صلاحیدهایی نمایندگان بریتانیا و آمریکا شود.» آیا چنین عملی وابستگی شاه و آن ملای مرتجع را به قدرتهای امپریالیستی بر ملا نمی‌کند؟ آیا پذیرفتن نصایح ملا شهرستانی مرتجع برای مقابله با «توهین‌های» مصدق و مقابله با نهضت ملی ایران برای رهایی از یوغ بریتانیا نیست؟ آیا این گفته‌ی شاه به ملای مرتجع دایر بر این که وی در انتظار آن بود که مصدق «با تشویق سفیر شوروی، از سفیر آمریکا بخواهد که طرف چند هفته‌ی آینده ایران را ترک کند» توهین به نهضت بی‌طرف مصدق نیست؟ آیا مصدق هرگز انتظاری جز عدم دخالت شوروی در امور ایران داشته بود؟ آیا این گفته‌ی شاه افترايي به مردی چون مصدق نیست که طی آن سال‌های مبارزه مورد حملات شوروی و افتراهاي حزب توده بود؟ افتراهايي که در طول تاریخ، بل جهان، بی‌سابقه بودند. پاسخ به هم‌همی این پرسش‌ها مثبت است و سیاست‌های شاه هم طی بیست و پنج سال بعدی این امر را بروشنی به اثبات رساند.

12 - سند دیگری، که از سفارت آمریکا در بغداد نشأت می‌گیرد و تشریح اقامت شاه در بغداد و ملاقات‌های او با مقامات عراقی، بویژه مقامات مذهبی، است، از سفر او به عتبات نیز یاد می‌کند. نکته‌ی جالب این است که تمام حرکات شاه در این مدت در عراق به سفارت آمریکا گزارش می‌شد، حتی مقدار انعامی که شاه به خدام در کربلا داده بود. این امر نشان می‌دهد که تا چه حد شاه در دست سفارت‌های بریتانیا و آمریکا تحت نظارت و فرمان بود. آیا چنین کسی می‌توانست از منافع ملی ایران حفاظت کند؟ کسانی که بخت مطالعه‌ی گزارش‌های ملاقات‌های محمد رضا شاه، و پدرش، را با سفرای بریتانیا و آمریکا داشته‌اند می‌توانند شهادت دهند که این پدر و پسر تا چه حد در دست قدرتمندان خارجی قرار داشتند.

دو نکته جالب هم در این گزارش مشاهده می‌شود. نخست اینکه، دولت عراق، با تقاضای سفارت ایران برای تحویل هواپیمایی که شاه با آن از رامسر به بغداد فرار کرده بود مخالفت کرد، و در عوض از سفارت آمریکا خواست تا آن را بفروشد و وجهش را در اختیار شاه قرار دهد. آیا، با توجه به اینکه در هر حال هواپیما متعلق به دولت ایران (یعنی ملت ایران) بود و نه ملک شخصی شاه، این کار همدستی دولت ارتجاعی عراق با سفارت دولت کودتاگر آمریکا به سود شاه و در راه سرقت از خزانه‌ی ملت فقیر ایران را بر ملا نمی‌کند؟

نکته‌ی دیگر مطلبی است که در باره‌ی حضور اعضای حزب توده در میان ایرانیان مقیم کربلا و خطر جانی‌ای که حضور شاه در آن شهر می‌توانست برای او داشته باشد. مأموران عراقی مسلماً از سیاست‌های حزب توده بی‌خبر بودند، وگرنه چنین نظری نمی‌دادند، چه حزب توده با داشتن افسرانی در رکاب هم شاه و هم در کنار زاهدی هرگز به فکر قتل شاه نیندیشید، چه رسد به اینکه به یکی از اعضای خود در کربلا فرمان تیرانداری به شاه را بدهد تا سلطنت‌طلبان از فریاد «شهید دوم کربلا» مداوماً گوش جهانیان را کر کنند!

13 - دیگر سند ناشناخته‌ای که کودتا را افشا می‌کند باز به تاریخ هیجدهم اوت/بیست و هفتم مرداد تلگرافی است که از سفارت بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه‌ی آن کشور مخابره شد. در این تلگراف گفته می‌شود که شاه بغداد را (به بهانه‌ی گرما) با یک هواپیمای بی‌اِی‌سی (BOAC) به سوی رم ترک گفت، و این اقدام او برغم توصیه‌ی سفیر آمریکا صورت گرفته بود، که از او خواسته بود دو سه روزی در بغداد بماند تا «صلاح‌دید»‌هایی از واشنگتن برسد. در حالی که آمریکاییان می‌کوشیدند وضع را تغییر دهند و شاه را «فاتحانه» از

همان بغداد به تهران بازگردانند، شاه، که تاج و تخت را بوسیده بود و به تشویق امپریالیست‌ها به قماري دست زده و باخته بود، ميخواست گريبان خود را از بي‌آبرويي‌هاي بيشتري خلاص سازد و «به اروپا و سپس آمريکا» برود و با «يافتن شغلي» خاتمه‌ي خود را اداره کند. بدین‌سان مي‌بينيم که کودتا، نه فقط به مردم ايران، بل همچنين به شاه هم تحميل شد، و شاه عروسکي بيش نبود که سرانجام با کارسازي نمايندگان سيا در سفارت آمريکا چون کرميت روزولت، برادران رشيديان، «آيات عظام» بهيهاني و کاشاني و يارانشان فدائيان اسلام، شعبان بي‌مخ، و اوباش زرخرید جنوب تهران به 25 سال سلطنت ويرانگر ايران نائل آمد.

در اين تلگراف از مقاصد شاه مطلع ميشويم که قرار گذاشته بود یک هفته‌اي در رم اقامت کند و سپس به سوئيس، کشوري که در آن پول‌هاي سرقت شده را انباشته بود، برود. در رم همچنين قرار بود براي «راهنمون»‌هاي بيشتري با سفراي آمريکا و بریتانيا تماس برقرار سازد.

14 - سند سيزدهم، از سفارت بریتانيا در واشنگتن خطاب به وزارت خارجه‌ي آن کشور، به تاريخ هيچدهم اوت/ بيست و هفتم مرداد، حاكي از آن است که وزارت خارجه‌ي آمريکا از سفارت خود در شهر رم (ايتاليا) خواسته بود که به شاه «توصيه مي‌کند» که وي اعلاميه‌اي در باره رویدادهاي اخير در ايران صادر کند، و طي آن تأکيد بورزد که «برکناري مصدق و انتصاب زاهدي [به نخست وزيري] توسط او از اختيارات قانوني او نشأت مي‌گرفت، و او کشور را ازین رو ترک گفت که اقتدار او ديگر محترم شمرده نميشد و او مي‌خواست از خونريزي بپرهيزد.» در اینجا روشن ميشود که آنچه در اسناد بالا سفراي آمريکا و بریتانيا از قول شاه گفته بودند، در واقع توصيه خود آنان بود که در دهان شاه گذاشته بودند. اگر آن قصه‌اي که آن دو سفير از شاه در باره‌ي کودتا آورده بودند برآستي گفته‌هاي خود او بود، پس چرا «صلاحديد» وزارت خارجه‌ي آمريکا براي «توصيه به شاه» همان است که ظاهراً خود شاه به آنان گفته بود و آنان نیز آن گفته‌ها را گزارش کرده بودند؟

همچنين به شاه توصيه شد که اعلاميه‌ي وي اشعار دارد که «شاه به دور از کوشش براي سازماندهي کودتا خود قرباني کودتايي بود که توسط مصدق انجام گرفت.» کدام کودتا؟ دستگيري نصيري و گارد جاويدان کودتا بود؟ در اینجا مي‌بينيم که یک بار ديگر دستگاه‌هاي تبليغاتي امپریالیستي با تحريف حقايق، و حتي گفته‌هاي خود در اسناد مذکور

در بالا، قصد انحراف افکار عمومی جهان را داشتند. جالب این است که بازهم این وزارت خارجهی آمریکا بود که در باره‌ی آنچه اتفاق افتاده بود به شاه دستور می‌داد چه بگوید؛ به عبارت ساده‌تر، به شاه می‌گفت که بگوید که او خود چه کرده بود، همانند کودکی که پدر و مادرش به او می‌آموزند در برابر مهمانان بگوید که، مثلاً، روز گذشته در مدرسه یا جای دیگری چه کرده بود، یعنی برای «آبروداری» خلاف آن چیزی را بگوید که اتفاق افتاده بود!

بنابر این «توصیه»، اطلاعیه‌ی شاه پرونده را «روشن» می‌ساخت تا، در صورتی که او روزی احتمالاً به ایران باز می‌گشت، «موقعیت او محکم باشد.» در عین حال، وزارت خارجه‌ی آمریکا بر آن بود که احتمال آن نمی‌رفت که چنین اطلاعیه‌ای تأثیری بر اوضاع جاری در ایران بگذارد.

این گزارش همچنین به تلگراف والتر بدل- سمیت اشاره می‌برد که در بالا نقل کردیم، دایر بر اینکه دولت آمریکا در حال حاضر خواهد کوشید روابط خود را با مصدق «بهبود بخشد.» تلگراف سفارت بریتانیا همچنین اشاره کرد که قرار بود هندرسون در عصر آن روز (27 مرداد) در ساعت شش بعد از ظهر از مصدق دیدار کند و وزارت خارجه سیاست خود را در پرتو آن مذاکرات تعیین خواهد کرد.

15 - یک یادداشت سرّی در وزارت خارجه در لندن، به تاریخ نوزدهم اوت/ بیست و هشتم مرداد (F0 371/104659)، همین نکات را تأیید می‌کند. این یادداشت همچنین اشعار می‌دارد که والتر بدل- سمیت به سفیر بریتانیا در واشنگتن گفته بود که آمریکا «امتیازات کوچکی» به مصدق خواهد داد، یعنی ترجمه‌ی دیپلماتیک روایت همان «عزیز کردن» خود نزد مصدق. همین یادداشت می‌افزاید که تصور می‌رفت که توصیه آن وزارتخانه نیز این بوده باشد که بریتانیا سیاست خود را با سیاست واشنگتن موزون سازد، یعنی سیاست «عزیز کردن نزد مصدق» را بپذیرد. علاوه بر این، سه امکان دیگر در لندن در نظر گرفته شد:

الف - پاسخ «درستی» برای بیان «اظهار ترحم» به شاه به او فرستاده شود، اما از توصیه به شاه تحت عنوان دخالت در امور داخلی ایران پرهیز شود؛

ب - او ترغیب شود که روشن دارد که رفتار وی (در برکناری مصدق) مطابق با قانون اساسی بود - امری که، البته، صحت نداشت - و هنوز شاه ایران است و از سلطنت کناره نخواهد گرفت، و برکناری غیر قانونی‌اش را نخواهد پذیرفت؛

ج - او را به کارزار سراسری علیه مصدق تشویق کنیم!

- سپس در یادداشت وزارت خارجه در لندن افزوده میشود که تصور میرفت که گزینه‌ی (ج) میتواند حذف شود، چون هم با «شخصیت شاه متباین» بود و هم میتواند مناسبات او را احتمالاً با هر کشوری که برای اقامت انتخاب میکرد دشوار سازد. منافع ویژه‌ی ما در ایران و نزدیکی ما در گذشته با شاه ضروری میسازد که ما راه نخست (1) [الف] را برگزینیم. البته، باید توجه داشت که، چنان که تاریخ‌شناس برجسته‌ی انگلیسی تامپسون (Thompson) متذکر شده است، نکات بالا برای ضبط در پرونده‌های دیپلماتیک و تاریخ‌نگاران آینده نوشته میشود، گویی چنین کارهایی خود دخالت در امور داخلی ایران نبودند!

از سوی دیگر، نویسنده یادداشت وزارت خارجه می‌نویسد که ممکن بود استدلال شود که شاه «با فرار چنین خفت باری هر گونه شنوندگانی را که پیام‌هایش ممکن بود داشته باشند از دست داده است؛ اینکه او ضرورتاً هر صلاحیدی را که به او داده شود نپذیرد؛ اینکه، چون، به هر رو، نمیتوان روی او حساب کرد که در هیچ زمانی در آینده توانایی رهبری را داشته باشد، نگهداشتن او همچون رهبری یا یک کانون وفاداری ممکن بیهوده است» - نکاتی که هم شخصیت شاه را نشان میداد و هم احترام ارباب را برچاکر!

- اما، از دیگر سوی، آن یادداشت افزود که «ما نبایستی کلاً شاه را همچون یک رهبر ممکن اپوزیسیون مصدق نادیده بگیریم. دعوای دائمی او [بر سر تاج و تخت]، اگر نزد مردم ایران زنده نگهداشته شود، محور بسیجی خواهد بود برای [دامن زدن به] احساسات ضد-کمونیستی و میهنی. و قابل تصور است روزی او بتواند همچون رهبر اسمی ایرانی کوچکتر و غیر کمونیستی [یعنی برنامه سرپرسی کاکس به هنگام نهضت جنگل] نقش مفیدی ایفا کند.»

- نویسنده‌ی یادداشت همچنین افزود که «در مجموع، به نظر میرسد که نفعی چند و ریسکی اندک در پیروی از خط مشی آمریکا، دایر بر ترغیب شاه برای اظهار اینکه وی مطابق قانون اساسی اقدام کرده است و همچنان پادشاه قانونی ایران است، وجود دارد. اما ما بایستی او را از وارد شدن به جنگ تبلیغاتی با مصدق برحذر داریم، که طی آن مصدق و دستیاران او مسلماً دست بالا را خواهند داشت.»

- او همچنین یادآور شد که وزارت خارجه، با توجه به نبود مناسبات

دیپلماتیک با ایران، «بایستی تصمیم را بر سر ویکتور مالت (Mallet)، در مشاوره با همکاران آمریکایی‌اش، واگذاردم.»

- نویسنده همچنین توصیه کرد که «اگر قرار باشد که شاه نفوذی را در ایران حفظ کند، وی بایستی در خاورمیانه اقامت گزیند نه در اروپا.» با علم به اینکه شاه از سلطنت قطع امید کرده بود و مایل به اقامت در یک کشور عربی نبود، نویسنده یادداشت وزارت خارجه افزود که آنان نمی‌توانستند او را «صلاح‌یدی» دهند، بویژه اگر چنین صلاح‌یدی برای اقامت در کشورهای عربی برای او «بدون تردید ناخوشایند» می‌بود. او افزود که «حد اکثر» کاری که وزارت خارجه بریتانیا می‌توانست انجام دهد این بود که به او متذکر شود که، «اگر قرار باشد او نفوذی در ایران کند،» بهتر این می‌بود که او در نزدیکی ایران اقامت گزیند تا در اروپا، البته، دلیل اصلی این امر از نظر دو وزارت خارجه این بود که بهتر می‌توانستند شاه را، مثلاً، در بغداد یا قاهره کنترل کنند تا در سوئیس، که پلیس‌اش از دولت بریتانیا یا آمریکا دستور نمی‌گرفت.

جالب این است که در کشورهای همسایه ما نیز عقیده محافل سیاسی بر آن بود مصدق از طریق یک کودتای نظامی ساقط شد. در گزارشی³ از سفارت آمریکا در قاهره آمده است که «این باور به نحو گسترده‌ای در محافل مصری، و ظاهراً دیگر محافل عرب، رایج است که ایالات متحده به این رویداد [کودتا] یا کمک رساند یا عملاً آن را از آغازید و به اجرا گذاشت، که منتج به براندازی مصدق و بازگشت شاه به ایران شد.» گزارش دیگری از وابسته‌ی امور هوایی آمریکا در بغداد ضمیمه‌ی این گزارش به واشنگتن فرستاده شد، که از مکالمه‌ی یک افسر آمریکایی با یک سرهنگ نیروی هوایی عراق در همین باره سخن می‌گفت. افسر عراقی کسی بود که، پس از بازگشت شاه از رم به بغداد، از پایتخت عراق تا تهران شاه را همراهی کرد، و استنباط وی در باره‌ی کودتا و دخالت آمریکا بایستی طی سفر مشترکش با شاه به تهران تأیید شده بوده باشد. بنا بر گزارش سفارت آمریکا در قاهره اینکه آمریکا در کودتای علیه مصدق دست داشته بود در میان همه‌ی گرایش‌های سیاسی مصر رایج بود. در این گزارش می‌خوانیم: «این افراد [مصری] علاقمندان به این اشاره کنند که شواهد ضمنی دال بر دخالت آمریکا وجود دارند (مثلاً دیدار سرهنگ نورمن شوارتسکیف از ایران درست پیش از کودتا [توجه کنیم که خود سفارت آمریکا در مصر از «کودتا» سخن می‌گوید]، مکالمه‌ی سفیر هندرسون با مصدق [حاوی تهدیدات در غروب بیست و هفتم مرداد] درست پیش از حرکتهای طرفداران سلطنت، و این

نکته که دولت آمریکا در تصمیم قبلی خود دایر بر عدم اعطای کمک مالی به [مصدق] ایران تجدید نظر می‌کند.» این گزارش همچنین افزود که اخوان‌المسلمین «با کمی شرمساری، خود را در همان سمتی می‌بینند که قدرتهای غربی قرار دارند، یعنی این که از سقوط مصدق استقبال می‌کند، چون وی «ایران را به سوی کمونیسم سوق می‌داد.»».

در نیمروز نوزدهم اوت/بیست و هشتم مرداد شخص دیگری در وزارت خارجه بریتانیا در زیر یادداشت بالا اظهار نظر کرد که: «این قابل بحث است که بهترین سیاست ما اکنون دست شستن از شاه است و بر اساس این فرض ناخوشایند ادامه دهیم که مصدق حاکم بلامنازع ایران و تنها سد در برابر کمونیسم است. به نظر من این نگرشی نادرست می‌بود. به هیچ وجه قطعی نیست که سرکوب کودتا [توجه کنید کودتا] و فرار شاه مصدق را به پیروزی خواهد رساند. ممکن است این رویدادها به احساسات ضد مصدقی‌ای که در طول زمان انباشته شده‌اند جرقه بزنند. گزارش‌های امروز از سفارت آمریکا در تهران [چون تظاهراتی که کرمیت روزولت با اوباش زرخریدش به راه انداخته بود] این نظر [من] را تأیید می‌کنند. ...» می‌بینیم که گزارش‌های سفارت آمریکا مستقیماً به وزارت خارجه بریتانیا نیز ارسال می‌شدند، اگرچه نویسنده یادداشت باید، چون یکی از خدام اینتلیجنس سرویس یا فردی در تماس با آن اداره، از اخبار تهران مستقیماً با خبر بوده باشد. وی همچنین افزود که «حمایت» بریتانیا از شاه این خطر را داشت که اقدامی را از سوی مسکو تحریک کند، اگرچه «نفرت» بریتانیا نسبت به مصدق «آنقدر شناخته شده است که حمایت از شاه در وضع ناخوشایند کنونی‌اش مسلماً در مسکو موجب شگفتی نخواهد شد.» همان مسؤول بریتانیایی افزود که چون «آمریکاییان مصمم‌اند شاه را ترغیب کنند که او مطابق قانون اساسی عمل کرده است،» بریتانیا «بسختی می‌توانست از آن دنباله‌روی نکند.

16 - سر انجام ما در صورتجلسه‌ی کا بینه‌ی بریتانیا (CAB 128/26 p2, f. 103/388) از قول لرد پرزیدنت می‌خوانیم که «این عقیده منطقی است که، اگر این کودتای نظامی [در ایران] موفق نشده بود، کوششی برای یک انقلاب کمونیستی در ایران انجام می‌گرفت؛ و این به نفع ما بود که سرتیپ زاهدی به نحو مستحکم‌تری مستقر شود چه، با نابودی [تدریجی دولت] دکتر مصدق، در آن وقت یک رژیم کمونیستی تنها تالی [می] بود.» در جلسه‌ی کا بینه همچنین معین شد که دولت زاهدی به «کمک مالی فوری از خارج نیازمند بود.» وی همچنین افزود که احتمالاً دولت آمریکا آماده بود این کمک را در اختیار دولت زاهدی بگذارد.

لرد پرزیدنت نیز افزود که اگر قرار باشد که بریتانیا «کل چشم انداز نفوذ خود در ایران را فدا نکند» آن دولت میبایستی دست به دست آمریکا به اعطای کمک مالی به دولت زاهدی اقدام کند و راه حلی سریع برای اختلاف ایران و بریتانیا بر سر نفت بجوید.»

نخست‌وزیر چرچیل، که با نامه‌ی خود از طریق هندرسون به شاه تضمین حمایت داده بود، «این نقطه نظر [لرد پرزیدنت] را تأیید کرد.» او افزود که «در اوضاع و احوال کنونی برای آمریکاییان سهل می‌بود که، با صرف مقدار نسبتاً کمی از کار بریتانیا طی سال‌های درازی بهره‌برداری کنند.» لذا، او اظهار امیدواری کرد که «وظیفه‌ی حمایت از دولت زاهدی بر اساس [همکاری] آمریکا و بریتانیا انجام شود.»

سرانجام، متأسفانه، به علت اهمال نیروهای ملی-چپ، کودتای دوم در حالی موفق شد که هم شاه لباس عزای سلطنت پوشیده بود و هم آمریکا و بریتانیا از بازگشت شاه به قدرت مأیوس شده بودند. این کودتای دوم به ابتکار کرمیت روزولت و عمال دیگر سیا و عمال استقراری سیا از اینتلیجنس سرویس، چون برادران رشیدیان و نمایندگان ارتجاع سنتی، با همکاری مشتی افسر وطن‌فروش، ملایان ارتجاعی با همکاری فدائیان اسلام، و در حدود یک هزار تن اوباش زرخرید جنوب شهر و دروازه قزوین و در رأس آنان محمود مسگر، طیب رضایی، شعبان جعفری، و ... در اوج شادی بیهوش‌کننده نیروهای ضد دربار و امپریالیسم، و در عین حال عدم هشیاری آنان نسبت به ابرهایی که در افق روزهای بعد از بیست و پنجم مرداد شکل می‌گرفت، به سهولت انجام گرفت. فاجعه باری این خطای نابخشودنی نیروهای ملی-چپ هنگامی آشکار می‌شود که درمی‌یابیم که کودتای دوم درست در زمانی بسهولت موفق شد که سران دول امپریالیستی در وزارتخانه‌های خارجه و رؤسای سیا و اینتلیجنس سرویس - در عین این که می‌کوشیدند شاه را برغم میل و یأس‌اش، برای آینده‌ای مبهم در نمک بخوابانند - از شاه دست شسته بودند و قصد داشتند خود را نزد مصدق «عزیز کنند» و به او امتیازاتی بدهند، یا خود را برای «ایرانی کوچکتر غیر کمونیستی»، یعنی تجزیه‌ی ایران آماده سازند.

همچنین باید در نظر داشت که سیاست خصمانه‌ی شوروی نسبت به نهضت ملی بلافاصله پس از برکناری، بریا (Lavrenti Beria) معاون و جانشین واقعی استالین توسط خروشچف و همدستانش، چون مولوتف، بولگانین، مالنکف، و ... در اواخر ژوئن 1953، تغییر اساسی کرده بود، اما عمال محلی کا. ژ. ب. در ایران، چون کیانوری، هنوز از قماش بریا بودند و مانع از آن شدند که اقدامی برای پیشگیری از

کودتای دیگری - مثلاً با دستگیری یا قتل سرتیپ زاهدی که افسران محافظش اعضای سازمان افسری حزب توده بودند - صورت گیرد. بدینسان، سرنوشت ملت ایران، نه فقط از نظر سیاسی و اقتصادی، که بویژه فرهنگی، نه تنها برای پنجاه سال گذشته، بل آینده نامعلومی رقم خورد.

برغم توصیه‌ی سفیر آمریکا در عراق دایر بر اینکه شاه «دو سه روزی بیشتر در بغداد بماند تا اینکه پاسخی از واشنگتن به درخواست شاه برای صلاحدید (advice) برسد،» وی با هواپیمای بی. او. ای. سی. (BOAC) عازم رم شد. سفیر بریتانیا نیز از طریق شخصی به نام دکتر جمالی همان توصیه را به شاه کرد، اما شاه گوشش بدهکار نبود. او افزود که شاه قصد داشت یک هفته در رم بماند و سپس به سوئیس برود. «سفیر نوشت که او چنین می‌فهمید که در رم شاه «به احتمال قوی با سفرای بریتانیا و آمریکا تماس برقرار خواهد کرد تا صلاحیددی دریافت دارد.»⁴ شاه و ثریا که بدون گذرنامه از ایران فرار کرده بودند و با گذرنامه‌های عراقی، هدیه دولت عراق، وارد رم شده بودند.⁵

در بیست و هفتم مرداد، هنگامی که خبرنگاران از شاه پرسیدند که آیا او به درخواست وزیر خارجه ایران دایر بر صرفنظر کردن از تخت و تاج چه جوابی داشت، شاه گفت: من از تخت و تاج اکنون صرفنظر نخواهم کرد.» در پاسخ به اینکه آیا او از ایران فرار کرده بود، شاه به خبرنگاران گفت: «این راست نیست. من از کشورم فرار نکرده‌ام.» در پاسخ به اینکه آیا او به ایران باز خواهد گشت، شاه اظهار داشت: «احتمالاً، اما نه در آینده نزدیک!»⁶ بنا بر گزارش سفارت بریتانیا در رم، شاه پس از ورودش «آشکارا قاطی کرده بود،» اما هنگامی که خبر موفقیت کودتای دوم رسید، به نظر می‌رسید که در «حال کیف کردن بود.» سفیر بریتانیا بر آن بود که آنچه در آن روزهای پر دردسر بر شاه گذشت «مطمئناً، به نحوی از انحاء، در طرز تلقی آینده‌ی شاه نسبت به زندگی بدون تأثیر نخواهد بود»⁷

17 - سرانجام، برغم یأس شاه، و بویژه همچنین در وزارتخانه‌های کودتاجی، شاه که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید با عطش کینه‌ای سیراب نشدنی به ایران بازگشت. سفیر بریتانیا در بیست و ششم اوت گزارش کرد که شاه در بازگشت به ایران یک هواپیمای کا. ال. ام. (KLM) را در بست کرایه کرده بود و نخست به بغداد رفت. او سپس با یک هواپیمای نیروی هوایی عراق عازم عتبات شد و به شهر نجف وارد شد. در آنجا او به زیارت مقبره‌ی حضرت علی رفت.⁸

پس از بازگشت به ایران، و چه جنایاتی که وی نکرد - جنایاتی که فرصت‌طلبان امروزی، که از نهضت ملی، سعادت مردم ایران، حتی اخلاق متعارف در باره‌ی پای‌بندی به ارزش انسانی روی گردانده‌اند، نزد همکاران شاه جشن می‌گیرند.

18- سند دیگری که وابستگی شاه را هم‌چنین به بریتانیا آشکار می‌سازد نامه‌ای است که چرچیل پس از بازگشت شاه به وی نوشت. چرچیل، با توجه به آنچه شاه در باره رفتار بریتانیا با پدرش و احمد شاه کرده بود، بر آن شد که برای رفع «بی‌اعتمادی آسیب‌شناسانه‌ی» (Pathological) شاه نسبت به بریتانیا در نامه‌ی خود به تاریخ بیست و ششم اوت/چهارم شهریور به شاه بنویسد:

همچون یک حامی سلطنت مشروطه و مخالف دیکتاتوری، مسرورم که بینم مردم شما [اویاش] از آن اعلیحضرت [در بازگشت به ایران] استقبال می‌کنند. غالباً نهار خوشایندی را که، با نگاه به تهران از بلندی [کاخ سعدآباد] با هم در 1942/1321 صرف کردیم به یاد می‌آورم، و قالی زیبایی را که پس از آن شما برای من فرستادید مایه‌ی لذت مداوم من است.

مطمئن هستم که اکنون که مصدق رفته است حل مسئله‌ی آبادان و بطور کلی اختلاف بر سر نفت میسر است، [امری] که تا حد زیادی هم برای منافع ایران و هم منافع بریتانیا قابل قبول خواهد بود. ما آرزویی نداریم جز آن که شاهد بهروزی ایران باشیم، اما بهروزی و حیثیت در یک کشور بندرت بر اساس ضبط زورمندان [ی اموال دیگری] حاصل می‌شود. در مورد نکات مورد اختلاف [در مسئله‌ی نفت]، ما با طیب خاطر خود را در اختیار داوری قرار داده‌ایم.

به نظرم می‌رسد که مصدق کاری جز لطمه به هر دوی ما نکرد. اگر من می‌توانم از جهتی به ایران کمک برسانم، بدون آنکه به کشور خودم لطمه زنم، خواهشمندم مرا [از آن] آگاه کنید.

با آرزوهای نیک صمیمانه برای آن اعلیحضرت و قلمرو کهنسال و مشهور شما،

وینستون چرچیل

و شاه در پاسخ اش نوشت: از پیام شادباش دوستانه و آرزوهای نیک شما عمیقاً قدردانی می‌کنم.

اما شاه خواست که این مکاتبه محرمانه بماند. با توجه به مبارزه ملت ایران برای استیفای حقوق خود از شرکت استعماری نفت و همچنین کودتای بیست و هشتم مرداد، که ملت ایران با فراست دریافته بود که دولت امپریالیستی بریتانیا در آن دست داشته بود، شگفت انگیز نیست که شاه از دولت بریتانیا تقاضا کند که متن این دو نامه محرمانه بمانند، چه افشای آنها می‌توانستند چون مهر دست‌نشان‌دگی شاه بر پیشانی‌اش بدرخشد. هراس شاه و بریتانیا از نام بردن از توطئه‌ی کودتا آنقدر زیاد بود که، چنان که در سند ماقبل آخر می‌خوانیم، چرچیل نمی‌خواست که حل مسئله‌ی نفت بفوریت مطرح گردد و ابتکار از آن بریتانیا باشد. علاوه بر این، سرتیپ زاهدی نخست‌وزیر کودتا محرمانه به بریتانیا اطلاع داده بود که او «قصد داشت ملت ایران را در مورد وضعیت سخت اقتصادی‌شان «آموزش دهد»، به این امید که این درس فشاری برای حل مسئله‌ی نفت ایجاد کند، یعنی به زبان ساده از مخالفت مردم ایران با حل مسئله‌ی نفت به ضرر ایران و به سود بریتانیا کاسته شود، یا آنکه این فشار بکلی از بین برود. وزارت خارجه‌ی بریتانیا خواستار این بود که فرصت کافی در مورد این «آموزش» به زاهدی داده شود.

19 - سرانجام آخرین سند (EP 1051/12 / F0 248/1543) به تاریخ شانزدهم فوریه 1954، یعنی شش ماه پس از کودتا و گشایش سفارت در تهران، حاکی از عدم رضایت مردم از کودتا و حل مسئله‌ی نفت به ضرر ایران - که دو دهه بعد شاه خود بدان اعتراف کرد - و براندازی مصدق از طریق کودتاست. به این سند که نوشته‌ی وزیر مختار جدید بریتانیا در ایران، و سفیر بعدی، سر دنیس رایت مشهور است (Sir Denis Wright) نظری بیفکنیم.

وی با اشاره به «منش پیچیده‌ی حاکم بر فکر ایرانی»، نوشت که حل مسئله‌ی نفت (قرارداد کنسرسیوم که دولت کودتا در باره‌اش مشغول مذاکره بود) بعضاً بستگی خواهد داشت «به توانایی ما در بازسازی باور آنان [ایرانیان] به حسن نیت ما.» سفارت بریتانیا، پس از یک قرن، دیگر صلاح نمی‌دید که برخی ایرانیان «دسیسه‌چین» را که به دیدار سفارت می‌رفتند بپذیرد و «کارداران با تجربه‌ی پیشین» خود در امور ایران را در سفارت تهران به کار گمارد. رایت نوشت که، اگر چه در ایران «افکار عمومی به معنای غربی‌اش به شکل صریح اللهجه‌ای» وجود نداشت، اما «آن احساسات عمومی‌ای» که دکتر مصدق بر علیه بریتانیا «برانگیخته بود» در سال‌های اخیر «بیشتر از گذشته براحتی و مداوماً متبلور می‌شدند.» از نظر کاردار سفارت بریتانیا،

«هیستری [!] ملی» در دوران دولت مصدق، که سر تیز آن بویژه متوجه بریتانیا بود، از سوی مردم «بآسانی فراموش نخواهد نشست.»⁹ او افزود که، از سوی دیگر، «برخی شاهدان مطلع و دوستدار» بریتانیا بر آن بودند که غالب ایرانیان نسبت به بریتانیا «بی اعتماد» بودند و «بسیاری از ایرانیان از ما بدشان می آید» و این نظر «آنقدر غالب» بود و «بنحو قانع کننده» ای بیان می شد، که نمی شد «نسبت به آن بی اعتنا ماند.» صاحبان این نظر برآن بودند که، «به غیر از عناصر متعصب، مصمم ترین دشمنان» بریتانیا در میان «ایرانیان جوان تحصیل کرده،» یا به عبارتی، «طبقه ی متوسط» دیده می شد. در میان توده ی مردم، که «توانایی» ای جز «بیان فرآیند ناپخته ی افکار سیاسی» را نداشتند، «اقدام دکتر مصدق بر ضد شرکت نفت ایران و انگلیس و سفارت [بریتانیا] یک پیروزی ملی تلقی می شد.»¹⁰ چه اعترافات دردناکی، در عین تحقیر ملت ایران.

در گزارش او سخنی از محبوبیت آیت الله کاشانی پس از 28 مرداد نمی رود، زیرا وی با پشت کردن به نهضت ملی هواداران خاص خود را نیز از دست داده بود.

حمایت مردم از مصدق حتی پس از 28 مرداد در اسناد دیگری هم مورد تصدیق نمایندگان دیپلماتیک بریتانیا در ایران بود. سفارت بریتانیا در فوریه 1954/بهمن 1332، یعنی پنج ماه پس از کودتا طی گزارشی به لندن، برغم تکرار دروغ های پیشین اش دایر بر ورشکستگی اقتصادی کشور در زمان مصدق و «بی اعتبار شدن» مصدق به علت «ناتوانی در مقابله با حزب توده»، یعنی شکیبایی دموکراتیک مصدق با آن حزب، ناچار از گزارش این شد که «طی دو سال دکتر مصدق نماد خواست های ملی» ایرانیان بود، و دولت زاهدی، برغم اعمال قدرتش، خواستار «احترام» مردم به خود بود، اما «به درجه ی معتنا بهی از حمایت فعال [مردم] بی بهره است. صرف نظر از حزب توده، اکثریت مردم احتمالاً هنوز خواستار مصدق اند ...» گزارش سفارت همچنین افزود که «اکثریت بزرگ» نامزد ها مجلس هیجدهم یا به حمایت دربار، یا دولت، یا هر دو [به مجلس] راه خواهند یافت،¹⁰ چون روشن بود که مردم به آنان رأی نمی دادند.

کریستوفر وودهاُس (Ch. M. Woodhouse)، افسر عالی رتبه اینتلجنس سرویس که اجرای برنامه ی کودتا را همراه با کیم روزولت رهبری کرد، در مورد کودتای بیست و هشتم مرداد می پرسد: آیا، اگر ما می توانستیم عواقب کودتا پس از بیست و پنج سال را پیش بینی کنیم، [با هم] همان کار [کودتا] را می کردیم؟ می بینید که تصور او چنین

است که اگر عواقب آن را هم پیش‌بینی کرده بودند، باز هم به همان کودتا دست می‌زدند. وودهاس می‌افزاید که، اما در چنین صورتی می‌توانستند مانع از عواقب کودتا شوند! او همچنین می‌نویسد که اکنون نگاه به عملیات چکمه (کودتا) چون نخستین گام فاجعه‌ی ایران در 1979/کار آسانی است - چنانکه به همین گونه آسان است که به عملیات هارلینگ (Harlinge Operation) هم‌چون نخستین گام در جهت جنگ داخلی یونان بنگریم، اما آنچه «ما،» یعنی اینتلیجنس سرویس یا بریتانیا، در سال 1953 پیش‌بینی می‌کردند چیز دیگری و غیر از آنچه بود که در سال 1979/1357 در ایران اتفاق افتاد؛ یعنی چیزی روی می‌داد شبیه آن چه که در افغانستان بین 1973/1352 و 1980/1359 رخ داد؛ براندازی یک سلطنت ضعیف توسط نیروهای ملی، که سپس به دست کمونیست‌های بومی افتاد، و پس از آن ارتش سرخ بر آن غلبه کرد. او می‌نویسد که «پیش‌بینی نمی‌کردیم که شاه [در سال‌های پس از کودتا] نیروی جدیدی به دست آورد و آن را به طرز هوسبازانه و ظالمانه‌ای به کار گیرد.» او می‌افزاید که آنان (این‌تلیجنس سرویس) تصور نمی‌کردند که «دولت آمریکا و وزارت خارجه‌ی بریتانیا در اداره او [شاه] در راهی منطق به نحوی فرومایه‌ای شکست بخورند.» در آن زمان آنان تنها از آن احساس راحتی می‌کردند که «خطری که منافع بریتانیا را تهدید می‌کرد رفع شده بود.» وودهاس هم‌چنین خاطرات ایدن را به شهادت می‌طلبد که در آن نوشت که آن شب «دوران نقاهت» هنگامی که از سرنگونی مصدق با خبر شد، «با آسایش خوابیدم.»¹¹

وودهاس، در عین این که معترف به «بیراهه» رفتن حکومت شاه از «خط دلخواه» امپریالیست‌هاست - خطی که معلوم نیست چه بود - در مورد کودتا کوچک‌ترین عذاب وجدانی ندارد، و از این نیز شرم ندارد که بگوید که، اگر عواقب آن کودتا را هم پیش‌بینی کرده بودند، باز هم بدان به همان کودتا دست می‌زدند. به عبارت ساده، منافع آزمندانه، ضدانسانی، و ضد دموکراتیک آن دو قدرت بزرگ بالاتر از سرنوشت ایران و خاورمیانه است. با این همه، سفیر کنونی بریتانیا در تهران، جِفری اَدامز (J. Adams)، همانند مادلین اَلبرایت (M. Albright) وزیر اسبق امور خارجه‌ی آمریکا، در مورد کودتای بیست و هشتم مرداد هم معترف به انجام آن است و هم از «اقدام کشور» اش بخاطر شرکت در آن کودتا «ابراز ناراحتی می‌کند» و می‌گوید «این بخش از تاریخ قابل دفاع نیست.»¹² امری که زخم خوردگانِ دچارِ کابوس نمی‌توانند درک کنند.

افزون بر این، ادعای این افسر اینتلیجنس دایر بر این که، اگر

بریتانیا ناچار می‌شد این کار را از نو انجام دهد، عواقب آن را پیش‌بینی می‌کرد، سخن پوچی بیش نیست، چون پیش‌بینی پیامدهای اعمال یک دیکتاتور پس از بیست و پنج سال غیرممکن بود؛ این حکمی است که بطور منطقی از تعریف دیکتاتور استنتاج می‌شود. به علاوه پیش‌بینی عوامل (فاکتورهای) بسیاری که در روند اجتماعی-سیاسی یک جامعه تأثیر می‌گذارند به هیچ‌وجه میسر نیست، چون قوت و ضعف عوامل و واکنش پیچیده‌ی اجتماع در مقابله با آنها، یا تأثیرپذیری از آنها، غیرقابل محاسبه است، به‌ویژه این که وزن مخصوص عوامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و ... طی روند برخوردها تغییر می‌یابند. به‌عنوان مثال، در جریان طرح مسئله‌ی نفت در مجلس شانزدهم برای کسب درآمد بیشتری برای ایران، نه امپریالیسم بریتانیا نه نیروی دیگری نمی‌توانست پیش‌بینی کند، یا حدس بزند، که سیر رخدادها ضرورتاً به نخست‌وزیری مصدق، یا سیام تیر، یا بیست و هشتم مرداد خواهد انجامید. هیچ‌کس نمی‌توانست سیر جنبش و رودررویی آن را با مخالفان خارجی و/یا معاندان داخلی، با آن همه پیچ و خمها و همه‌ی فراز و نشیبها، محاسبه کند - که طی آنها چه خیانت‌هایی که نشد - زیرا روند تاریخ جبری (determinist) نیست، و محاسبه‌های تأثیرات عوامل در حال تغییر (با تغییر وزن مخصوص آنها طی زمان) غیرممکن است. کافی بود یکی از عوامل نتواند در لحظه‌ی حساس مؤثر واقع شود. مثلاً، اگر فدائیان اسلام، یا شاه (هر روایت از قضیه را بپذیریم) رزم آرا را به قتل نرسانده بودند، جریان نهضت ملی سیر دیگری را طی می‌کرد. اگر در روزهای پیش از کودتای بیست و هشتم مرداد افسران محافظ شاه و/یا زاهدی، که از اعضای سازمان نظامی حزب توده بودند، به دستور حزب آن دو، یا یکی از آنان، را به نحوی از انحاء ترور کرده بودند، بیست و هشت مردادی روی نمی‌داد، یا مقابله‌ای از نوع دیگر با نهضت رخ می‌داد، که نتایج آن مسلماً با پیامدهای بیست و هشتم مرداد متفاوت می‌بودند.

از سوی دیگر، ادعای وودهاس از این نظر نادرست است که بریتانیا و ایالات متحده‌ی آمریکا آگاهانه از دیکتاتوری نظامی شاه حمایت می‌کردند، در ساختن دستگاه جهنمی ساواک شرکت جستند، در مدح و ثنای شاه از طریق مطبوعات ارتجاعی و دست راستی در جهان کوتاهی نکردند و هر روز او را در خط دیکتاتوری قوی‌تر ساختند. چرا؟ چون به اعتراف خودشان در ارزیابی‌های سفارت‌هایشان در تهران، شاه با همه‌ی معایبش می‌بایستی مورد حمایت قرار می‌گرفت، چون کس دیگری نمی‌توانست به آن نحو مؤثر محافظ منافع آنان - به معنای امپریالیستی کلمه - در ایران و منطقه‌ی خلیج فارس باشد. یک نقل

قول از سفیر بریتانیا در آن سالها برای پرتوافکندن به پوچی ادعای وودهاآس کافیت:

... من عقیده دارم که رژیم شاه، برغم همه‌ی معایب‌اش و نگرانی‌های آینده‌ای که برای ما ایجاد می‌کند، بهترین [رژیمی] است که این کشور می‌تواند در آینده قابل پیش‌بینی انتظارش را داشته باشد [!] این یک قضاوت اخلاقی نیست، ... عقیده دارم که در مورد ایران این امر صحت دارد. 13

می‌بینیم که افسر اینتلجنس سرویس کریستوفر وودهاآس نه تنها به کودتا معترف است، بل همچنین تکرار آن را در صورت لزوم دفاع از منافع بریتانیا ضروری می‌داند، چون منافع دول بزرگ غربی در ایران بجز با دیکتاتوری نظامی شاه میسر نمی‌شد. حال، اگر کسانی پیدا شوند که با ژست «آکادمیک» صدها صفحه سیاه کنند که «کودتایی رخ نداد،» «مصدق اشتباه کرد که حاکمیت ایران را فدای درآمد تعیین شده (یا غرامت تعیین نشده) از سوی امپریالیست‌ها نکرد،» و ... آب در هاون می‌کوبند، حتی اگر متقلبان پیدا شوند باز خود را بدروغ «آکادمیک» معرفی کنند و منکران کودتا را چون «دانشمند» و «آکادمیک» بستایند، باز هم سودی نخواهند برد، چه حقایق مذاکرات مصدق شناخته شده‌اند و محققان راستین ایرانی و انیرانی، چون مصطفی علم و مارک گازیوروفسکی، هایس، 14 و ... این مطالب را بررسی کرده‌اند، و علاقمندانی که مایل به افتادن به چاه‌های دروغ و دغل «آکادمیک‌های» قلمزن زرخیز دولت بوش نیستند، می‌توانند به چنین نوشته‌هایی رجوع کنند.

در پایان این نکته‌ی مهم را هم یادآور شویم که آن دسته از مخالفان نهضت ملی که مدعی می‌شوند مصدق به اسطوره بدل شده است، اما این امر را امری ضدتاریخی می‌نمایانند، این اشتباه را مرتکب می‌شوند، یا این ناآگاهی تاریخی خود را آشکار می‌سازند، که هیچ کس نمی‌تواند خود را به اسطوره بدل سازد. اسطوره‌ها آفریده‌ی روان نیازمند مردمان به شخصیت‌هایی است که جوا بگویی خواست‌های تاریخی آنان باشند. تاریخ ایران، و جهان، مملو است از اسطوره‌های گوناگون که بنا بر نیاز هر یک از جوامع به وجود آمده‌اند؛ کیومرث اولین انسان به روایت زرتشتیان، و اولین پادشاه به روایت شاهنامه‌ی فردوسی؛ کیخسرو، رستم یا سیاوش و بابک خرم دین برای دوران سلطه‌ی عرب بر ایرانیان و ...؛ حسین بن علی برای شیعیان؛ قهرمانان افسانه‌های یونانیان باستان، و بویژه تیزه (Thésée)، بنیادگذار افسانه‌های یونان، برای آنان؛ رومولوس (Romulus) دارنده‌ی افسانه‌های همین مقام

برای رومیان باستان؛ موسی ابن عمران، برای قوم یهود؛ کورش بزرگ هم، که با وجود وسعت اطلاعات دقیق تاریخی درباره‌ی زندگی او به اسطوره‌ای تبدیل شده است - و نیکولو ماکیاوی (Niccolo Machiavelli) در کتابش شهریار (Il Principe) خود او را در کنار سه چهره‌ی دیگر: موسی، رومولوس، و تزه (شخصیت‌های اساطیر دینی، قومی و ملی) یکی از چهار بنیانگذار جهان باستان می‌خواند، چیزی از یک اسطوره‌ی بزرگ کم ندارد؛ ویلهم تل برای سوئیس (درام - شیلر، که در اصل ریشه در یکی از افسانه‌های کهن ایرانی دارد)؛ کور اوغلو؛ قهرمانی که ترکان و آذری‌ها (از دوران شوروی به بعد) می‌ستایند (در اصل مجموعه‌ای از افسانه‌های ترکمن گردآورده توسط محقق لهستانی-روسی به نام الکساندر چودزکو [Alexander Chodzko] است که در کتابی به نام شعرهای مردمی ایران یافته در ماجراها و بدیهه گوئی‌های کوراوغلو 15 سال 1842 در لندن منتشر شد)؛ سیمون بولیوار، چه گوارا و سالوادور آینه در آمریکای لاتین؛ قهرمان‌های تاریخی صربستان - چون میلوس او بلیچ، (Miloš Obelič) قاتل سلطان مراد عثمانی فاتح صربستان و بوسنی؛ چریک‌های هایدوک (Haiduk)، که در نبردهای کوهستانی علیه ترکان عثمانی می‌جنگیدند؛ و بالاخره پرنس مارکوی (Marco) صربستانی، با این که ساتراپ عثمانیان شد - چون قهرمانان ملی و منجی در افسانه‌ها، ترانه‌ی میهنی، و حماسه‌های ملی صربستان سینه به سینه نقل شده، به اسطوره بدل شده‌اند و عزیز داشته می‌شوند، و امثالهم.

باید تأکید ورزید که اسطوره‌های واقعی ملتها ساخت دستگاه‌های تبلیغاتی نیستند، چه، اگر چنین بود، رضاخان می‌بایستی، با آن همه کوشش پنجاه و هفت ساله، به اسطوره‌ای مردمی بدل می‌شد، اما می‌بینیم که نشد. استالین هم که به مدد دستگاه عظیم تبلیغاتی‌اش چند دهه‌ای به اسطوره‌ای رسمی بدل شده بود، چندان دوامی نیاورد، زیرا اسطوره‌های ساختگی، چون از هیچ نوع حقیقت اجتماعی و روان جامعه نشأت نگرفته‌اند، دیر یا زود فرو می‌پاشند.

بنابر این، اگر مصدق - مردی که حتی درج و انتشار نام او در میهنش، حتی در لغتنامه‌های معتبر و دایرةالمعارف‌ها، به مدت یک ربع قرن بکلی ممنوع بود - اسطوره شده است، به علت منش، شخصیت و زندگی خارق‌العاده‌ی اوست؛ نه! ناشی از «توطئه»ی هوادارانش یا جبهه‌ی ملی ایران. در تاریخ بشر بسیاری از افسانه‌ها یا اسطوره‌ها، مانند نمونه‌هایی چون کورش و بابک و ... که در بالا از آنها یاد شد، از تاریخ واقعی سرچشمه می‌گیرند؛ یا آن که رویدادها و شخصیت‌هایی

واقعی که بخش مهمی از واقعیت‌های مربوط به آنها در هاله‌ای از ابهام پوشیده مانده، در نتیجه‌ی انتقال سینه به سینه، به اسطوره یا حتی افسانه بدل می‌شوند، و غالباً کوشش‌های تاریخ‌شناسان برای ارزیابی هرکدام از گروه اخیر کمتر به نتیجه می‌رسد، تا چه رسد به اینکه ه‌آما تورهایی زرخرد با عدم صداقت علمی بجای تاریخ‌شناسان حرفه‌ای به قلب واقعیات تاریخی دست زده، تا مگر، برای اجتناب از روان‌پریشی، التیامی صوری و موقتی ایجاد نمایند، اما در دراز مدت آن واقعیات تاریخی همچنان به صورت کابوس در ریشه و روان آنان ژرفتر و جزئی از تشکل شخصیت آنان گردیده، و مانع از آن می‌شود که این قربانیان کابوس بتوانند خلاصی یابند.

در پایان بایستی یادآور شد که برخی کسان می‌کوشند از فاجعه‌ی تاریخی 28 مرداد به سود منافع تنگ نظرانه‌ی خود سوء استفاده کنند، بویژه اینکه در گفته و نوشته‌های خود حتی یک بار هم از نهضت ملی کردن نفت و رهبر آن دکتر مصدق نامی نمی‌برند، و هنوز «امام خمینی» را رهبر فکری خود محسوب می‌دارند و دشمنی‌شان تنها متوجه احمدی نژاد است. اینان باید یک بار برای همیشه بدانند که کودتای 28 مرداد متوجه رهبری مصدق بود و نام مصدق را نمی‌توان از تاریخچه‌ی کودتای 28 مرداد جدا کرد، بویژه آنکه آیت الله خمینی بعدی در زمان کودتا از حامیان کاشانی و فدائیان اسلام، متحدان دربار، و دست کم از نظر فکری، همپای آنان بود؛ لذا، کسی که هنوز آیت الله خمینی را مراد و مرشد خود می‌داند نمی‌تواند در عین زدودن نام مصدق از تاریخ نهضت ملی از احساسات عمیق مردم ایران نسبت به فاجعه‌ی 28 مرداد بهره‌برداری کند. اگر کسی چنین کند، مسلماً، از نظر تاریخی، روانشناسی مردم ایران و جایگاه مصدق را در وجدان آگاه تاریخی آنان و ضمیر ناخودآگاه جامعه‌ی ایران نمی‌شناسد و ناپختگی و تنگ نظری خود را برملا می‌سازد. چنین کسی نمی‌تواند، صرفنظر از ایرادات دیگری که به وی وارد می‌آید، مدعی رهبری اپوزیسیون رژیم کنونی هم باشد. مبارزات مردم ایران با نام مصدق چون سرمشق درایت و پاکیزگی سیاسی عجین شده است. هرکسی بکوشد، چون شاه و آیت الله خمینی، نام مصدق را از تاریخ مبارزات مردم ایران بزداید همچون آنان با پوزه به حسیض ذلت و خواری سیاسی درخواهد غلتید.

در پایان بایستی یادآور شد که برخی کسان می‌کوشند از فاجعه‌ی تاریخی 28 مرداد به سود منافع تنگ نظرانه‌ی خود سوء استفاده کنند، بویژه اینکه در گفته‌ها و نوشته‌های خود حتی یک بار هم از

نهضت ملی کردن نفت و رهبر آن دکتر مصدق نامی نمی برند، و هنوز «امام خمینی» را رهبر فکری خود محسوب می دارند و دشمنی شان تنها متوجه احمدی نژاد است. اینان باید یک بار برای همیشه بدانند که کودتای 28 مرداد متوجه رهبری مصدق بود و نام مصدق را نمی توان از تاریخچه ی کودتای 28 مرداد جدا کرد، بویژه آنکه در زمان کودتای آیت الله خمینی بعدی از مخالفان سرسخت نهضت ملی، از نزدیکان ملا بهبهانی متحد و عامل دربار پهلوی، از حامیان ملا کاشانی پس از سی ام تیر و آغاز دشمنی علنی وی با مصدق، و همچنین فدائیان اسلام، که می خواستند مصدق را ترور کنند - و دکتر حسین فاطمی را هم ترور کردند - و، دست کم از نظر فکری، همگام آنان بود؛ لذا، کسی که هنوز آیت الله خمینی را مراد و مرشد خود می داند نمی تواند در عین زدودن نام مصدق از تاریخ نهضت ملی از احساسات عمیق مردم ایران نسبت به فاجعه ی 28 مرداد بهره برداری کند. اگر کسی چنین کند، مسلماً، از نظر تاریخی، روانشناسی مردم ایران و جایگاه مصدق را در وجدان آگاه تاریخی آنان و ضمیر ناخودآگاه جامعه ی ایران نمی شناسد و ناپختگی و تنگ نظری خود را بر ملا می سازد. چنین کسی نمی تواند، صرفنظر از ایرادات دیگری که به وی وارد می آید، مدعی رهبری اپوزیسیون رژیم کنونی هم باشد. مبارزات مردم ایران در راه استقلال و آزادی و عزت و شرف خود با نام مصدق چون سرمشق درایت و پاکیزگی سیاسی عجین شده است. هرکسی چون شاه و آیت الله خمینی بکوشد تا نام مصدق را از تاریخ مبارزات مردم ایران بزدايد همچون آنان به حضيض ذلت و خواری سیاسی و ننگ بد نامی ابدی درخواهد غلتید.

خسرو شاکری 16 (پاریس، ششم آبان ماه 1387)

اسناد ضمیمه:

-
- 1- Henderson to Department of State," Copy of Communication of a Responsible Iranian who had seen General Zahedi at Majlis, USNA, 788.00/5-2053.
 - 2- Washington Telegram no. 474 saving to Foreign Office, F0 371/104659.
 - 3- "Wide Spread Belief That US Engagement [Made] Return of the Shah," by Jefferson Caffery," USNA, 788.11/9-153.
 - 4- British Embassy, Bagdad, to Foreign Office, 18 August 1953, F0 371/104658.

- 5- American Embassy, Rome to State Department, USNA,
788.11/8-1953.
- 6- American Embassy, Rome, to Department of State, USNA,
788.11/8-1853.
- 7- British Embassy, Rome, to Foreign Office, FO 371/104658.
- 8- British Embassy, Bagdad, to Foreign Office, FO 371/104659.
- 9- "Feelings in Persia," Wright to Eden, 16 February 1954, EP
(تأکید افزوده) .1051/12; FO 248 /15143
Tehran Embassy to Foreign Office, 12 February 1954, FO -10
(تأکید افزوده) .371/10986
Christopher Montague Woodhouse, Something Ventured, St. -11
.Albans, Hert., p. 131
- 12- مصاحبه ی جفری اَدامز با سرگه راسقیان در اعتماد ملی، دوشنبه
ششم آبانماه 1387.
- 13- Sir Denis Wright, "Prospects for the Shah's Regime and
Possible Repercussions of his Demise," 26 August 1966, to
Foreign Office; FO 371/186664.
- 14- Heiss, "International Boycott of Iranian Oil and anti-
Mosaddeq Coup of 1953," in Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup
.in Iran, Syracuse, 2004
همچنین بنگرید به فصل هیجدهم، «اقتصاد بدون نفت،» م. علم، نفت،
قدرت، و اصول، تهران،
- 15- Specimens of the PopularPoetry of Persia as found in the
Adventures and Improvisations of Kurroglou, the Bandit-
Minstrelof Northern Persia; and in the Songs of the People
inhabiting the Shores of the Caspian Sea, orally collected and
translated, with philological and historical notes, London,
.1842
- 16- در تکمیل این مقاله از کمک سه تن از دوستانم سپاسگزارم.
-

نامه سرگشاده ۱۸ تشکل سیاسی، حقوق بشری، فرهنگی و اجتماعی ایرانیان به رهبران اتحادیه اروپا

سه شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۸ اوت ۲۰۰۹

آقای فردریک راینفلت رئیس دوره‌ای شورای اروپا، آقای مانوئل باروسو، رئیس کمیسیون اروپا، آقای کارل بیلر رئیس دوره‌ای شورای وزیران امور خارجه اتحادیه اروپا
آقای خاویر سولانا مسول امور خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا

بروکسل، سه شنبه ۱۸ اوت ۲۰۰۹

آقایان محترم

ما امضا کنندگان این نامه، نماینده ۱۸ تشکل جامعه مدنی ایرانیان در اروپا هستیم و از تصمیم اتحادیه اروپا برای حضور در مراسم تحلیف محمود احمدی‌نژاد در روز پنجم اوت در تهران کاملاً بهت زده و ناامید گشتیم.

اتحادیه اروپا بخوبی آگاه است که نتایج رسمی اعلام شده انتخابات تماماً دروغ و خلاف واقع بوده و برنده ادعایی این انتخابات در نزد افکار عمومی ایران از هیچگونه مشروعیتی برخوردار نیست.

اتحادیه اروپا همچنین از سرکوب وحشیانه مردم ایران در طول دو ماه گذشته آگاه است؛ از دوازدهم ژوئن ۲۰۰۹ به این سو نزدیک به چهار هزار نفر دستگیر، بیش از یک صد نفر کشته و بیش از یک صد نفر ناپدید شده‌اند. به منظور تحقیر و ارباب مردم هم محاکمات نمایشی ترتیب داده شده‌اند. علاوه بر واقعیت‌های فوق می‌توان تعداد بیشماری اعدام، دستگیری‌های سیاسی و نقض خشن حقوق بشر در ایران را در سال‌های گذشته به موارد فوق اضافه کرد.

این که اتحادیه اروپا مایل نیست به عنوان ارگانی مداخله‌گر در امور داخلی کشوری دیگر تلقی گردد برای ما قابل درک است، اما شرکت در مراسم پنج اوت در تهران حاوی پیامی به شدت منفی به مردم ایران بوده است.

حضور شما در مراسم تحلیف حاوی این پیام به مردم ایران بوده است

که "اتحادیه اروپا اهمیتی برای حقوق دمکراتیک شما قائل نیست. جان عزیزان شما برای اتحادیه اروپا فاقد اهمیت است. اتحادیه اروپا علاقه ای به آن چه در شکنجه گاه ها و سیاهچالهای جمهوری اسلامی می گذرد ندارد، اتحادیه اروپا آمده است تا احترامات دیپلماتیک خود را در قبال این رئیس جمهور، مثل هر رئیس جمهور دیگری، به جا آورد"

یقیناً این باور و خط مشی اتحادیه اروپا نیست. مسلماً اتحادیه اروپا بر این نظر نیست که منافع اش در ایران و در خاورمیانه در گرو حشرو نشر با این قبیل گرایش های تمامیت خواه است. چه منافع و چه ارزش های ادعائی اتحادیه اروپا، نه در همکاری با آنان که مبین قرون وسطایند، بلکه با آنان که آینده را نمایندگی می کنند، بهتر تأمین خواهند شد.

آقای کارل بیلت اظهار داشته است که اتحادیه اروپا در روز پنجم اوت در تهران فقط ناظر مآقع بوده است. بسیار خوب، آقای بیلت! در آن روز در حالی که شما ناظر مآقع در ایران بودید، مردم ایران هم اتحادیه اروپا را نظاره می کردند و از شما انتظار بیشتری داشتند و دارند.

گام های بعدی کدامند؟ ما از شما می خواهیم:

یک - تصریح کنید که اتحادیه اروپا نقض منشور حقوق بشر سازمان ملل، به شمول پیمان حقوق مدنی و سیاسی، که ایران هم جزو امضا کنندگان آن است، را به اندازه نقض پیمان عدم گسترش سلاحهای اتمی جدی تلقی خواهد کرد؛

دو- برای پایان دادن به سرکوب مردم، آزادی همه زندانیان سیاسی و همچنین محاکمه کسانی که در کشتارهای اخیر دست داشته اند، به دولت جمهوری اسلامی ایران فشار آورید؛

سه- تحریم ها (مثل بلوکه کردن دارائی ها، ممنوعیت سفر، ...) را علیه تمام اعضای نیروهای امنیتی و نه فقط افراد مربوط به پرونده هسته ای اعمال کنید؛

چهار- اعلام کنید که شرکت های اروپایی دیگر مجاز به صدور هیچ گونه تکنولوژی به ایران که رژیم را برای جاسوسی علیه مردم خود مجهز کند، نیستند. پیشنهاد تهیه یک پروژه قطعنامه ای برای ارائه به شورای امنیت سازمان ملل با هدف پیشبرد یک سیاست بین المللی در ارتباط با موضوع فوق؛

پنج- ارائه پیشنهاد به دوازدهمین اجلاس شورای حقوق بشر سازمان ملل، منعقد در 14 سپتامبر تا 2 اکتبر 2009، دایر بر انتصاب گزارشگر ویژه با اختیارات وسیع برای تحقیق در موارد نقض حقوق بشر

در ایران، به شمول و نه محدود به موارد واقع شده از پس از 12 ژوئن 2009.

در مورد شخص آقای محمود احمدی نژاد، او باید درک کند که نقض فراگیر حقوق بشر بی هزینه نخواهد بود. بیشک او در ماه سپتامبر برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک سفر و به عنوان "رئیس جمهور" ایران سخنرانی خواهد کرد، و انتظار دارد روسای جمهور دیگر او را به عنوان یک طرف گفتگو، محترماً در جمع خود بپذیرند.

ما از شما می خواهیم اعلام کنید مادام که سرکوب مردم ایران پایان نیافته و زندانیان سیاسی آزاد نشده اند، هیچ ملاقات دوجانبه ای توسط اتحادیه اروپا با او، نه در نیویورک و نه در هیچ کجای دیگر، صورت نخواهد گرفت.

با احترام

- 1- کانون مدافعان حقوق بشر در ایران- بلژیک
 - 2- جمعیت پشتیبانی از مبارزات مردم ایران- سوئد
 - 3- جمعیت دفاع از جبهه جمهوری و دموکراسی در ایران- بلژیک
 - 4- فدراسیون اروپا
 - 5- مرکز فرهنگی پرسپولیس- بلژیک
 - 6- انجمن فرهنگی و حقوق بشری بیان- بلژیک
 - 7- جامعه دفاع از حقوق بشر و دموکراسی در ایران – گوتنبرگ- سوئد
 - 8- ایران اس او اس تشکل بین المللی نجات ایرانیان- بلژیک
 - 9- شبکه فرهنگی ایرانیان اروپا
 - 10- کانون دفاع از حقوق بشر در ایران- بلژیک
 - 11- انجمن ایرانیان- هلند
 - 12- پلاتفرم سازمان های پناهندگی ایرانیان در هلند
 - 13- مرکز میان فرهنگی ایران- شهر هام- بلژیک
 - 14- رسانه مزدک- هلند
 - 15- کمیته همبستگی با اعتراضات مردم ایران- آخن- آلمان
 - 16- کمیته جمعی از ایرانیان ساکن نورد راین وستفالن آلمان
 - 17- جمعی از ایرانیان ساکن کشورهای فرانسه زبان برای یک ایران آزاد و دموکراتیک- فرانسه
 - 18- کانون پناهندگان ایرانی در بلژیک
- آدرس تماس: iranianbelgique@yahoo.fr

نامه ی سرگشاده ای جمعی از روشنفکران ایرانی و سوئدی

به وزیر امور خارجه ی سوئد، کارل بیلت
سه شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۸ اوت ۲۰۰۹

سوئد که ریاست دوره‌های اتحادیه اروپا را به عهده دارد باید شهادت آن را داشته باشد که به سرکوب آزادی بیان، سرکوب مطبوعات، سرکوب هر نوع تجمع، سانسور، زندان و قتل، یعنی همه ی آنچه که رژیم ایران مرتکب شده است، اعتراض کند.

سوئد کشوری است با سنت و آوازه ی دفاع از حقوق بشر. ما شرکت فعال سوئد را در مبارزه برای آزادی و دموکراسی در ویتنام و آفریقای جنوبی به یاد داریم و می‌خواهیم همچنان به سوئد به مثابه سرزمینی مدافع حقوق بشر و دموکراسی مغرور باشیم.

پس از سی سال نارضایتی از جمهوری اسلامی که با وعده ی جایگزین کردن دیکتاتوری شاه با دموکراسی بر سر کار آمد، خشم مردم ایران امروز سرریز شده است. در طول چند ماه اخیر دنیا شاهد بوده است که چگونه تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم ایران با خشونت افسارگسیخته ی رژیم جمهوری اسلامی روبرو شده است. تنها جرم این مردم آن بوده که به نتیجه ی انتخابات اعتراض داشته‌اند. مردم ایران در ابعاد میلیونی به خیابان‌ها آمدند تا نارضایتی خود را از رژیم اسلامی نشان دهند. آنها یک سؤال ساده داشتند: رأی من کجاست؟ پاسخ رژیم اما گاز اشکآور بود و دستگیری و گلوله.

دنیا تصویر ندا، دختر جوان بیگناهی را که روز روشن در خیابان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و خون از دهانش بیرون زد، فراموش نخواهد کرد. تصویر ندا در حالی در سراسر جهان پخش شد که احمدینژاد برای آن که جهان نفهمد او و رژیم‌اش با شهروندان خود چه میکنند، همه ی روزنامه نگاران خارجی را از ایران اخراج و گروه کثیری از روزنامه نگاران داخلی را دستگیر کرده بود. ندا نماد مبارزهای شد که هنوز در ایران در جریان است و همبستگی و تحسین جهانیان را برانگیخته است. جهان به این فاجعه به سرعت واکنش نشان داد. ایتالیا، عضو اتحادیه اروپا، در اعتراض به رژیم ایران، خیابانی را در رم به نام ندا کرد. آلمان، فرانسه و انگلیس اعلام

کردند که پیام تبریکی برای احمدی نژاد نخواستند فرستاد. اما سوئد، سخنگوی اتحادیه اروپا، چه کرد؟ سوئد با حضور نماینده‌ی ارشدش در ایران، سفیر ماگنوس ورنستد، در مراسم تحلیف احمدینژاد به عنوان رئیس جمهور مشروعیت این رژیم را تأیید کرد. این مسئله نه تنها ایرانیان مقیم سوئد را که سیاستمداران و شهروندان سوئد و دیگر کشورهای اتحادیه اروپا را شوکه کرد. حرکت سوئد چراغ سبزی بود به احمدی نژاد تا با شهروندان کشورش تنها به خاطر این که مشروعیت او را به عنوان رئیس جمهور زیر سؤال برده‌اند، با خشونت تمام برخورد کند و همزمان از حمایت دموکراسی‌های غربی برخوردار شود. حتی اگر سیاست سوئد مبتنی بر این است که در صحنه حضور داشته باشد تا شرایط را از نزدیک مورد مطالعه قرار دهد و بتواند تأثیرگذار باشد، چرا نباید مقامی پایین‌تر از سفیر در مراسم شرکت نکند تا حداقل نشان داده شود که سوئد به سیاست احمدینژاد اعتراض دارد؟ سوئد که ریاست دوره‌های اتحادیه اروپا را به عهده دارد باید شهادت آن را داشته باشد که به سرکوب آزادی بیان، سرکوب مطبوعات، سرکوب هر نوع تجمع، سانسور، زندان و قتل، یعنی همه‌ی آنچه که رژیم ایران مرتکب شده است، اعتراض کند.

سوئد کشوری است با سنت و آوازه‌ی دفاع از حقوق بشر. ما شرکت فعال سوئد را در مبارزه برای آزادی و دموکراسی در ویتنام و آفریقای جنوبی به یاد داریم و می‌خواهیم همچنان به سوئد به مثابه سرزمینی مدافع حقوق بشر و دموکراسی مغرور باشیم.

بهرز شیدا (منتقد و پژوهشگر ادبی)، آذر محلوجیان (نویسنده)، علی لاله‌جینی (مترجم)، فروغ حاشابیکی (استاد دانشگاه)، هایده درآگاهی (دکترای ادبیات انگلیسی)، مسعود مافان (سردبیر نشریه باران)، فرامرز پویا (روزنامه‌نگار)، شهاب فیضی (فرهنگ‌ورز)، آرنه روت (نویسنده، روزنامه‌نگار)، علی حصوری (استاد سابق دانشگاه شیراز)، متا اوتوسون (مترجم)، نامدار ناصر (مترجم)، ماریا اکمن (مترجم)، یوران گریدر (شاعر)، هادی فهیمیر (مربی انفورماتیک)، مرتضی ثقفیان (شاعر)، اگنتا پلهیل (نویسنده)، شرشتین گوستافسون (مترجم)، اندرش بودهگورد (مترجم)، مهرداد درویشپور (استاد دانشگاه)، سیو ویدربری (نویسنده)، گابریلا هوکانسون (نویسنده)، رباب محب (شاعر)، لیو دوئه (مجسمه‌ساز)، آنا والدس (نویسنده)، بریگیتا استنبری (نویسنده)، فیرات چوری (نویسنده)، اسوانته ویلر (ناشر)، فرج بایراکدار (شاعر)، الیزابت اولین (نویسنده)، لنا کالنبری (نویسنده)، جاسیم محمد (شاعر)، ماریا مودیک (نویسنده)، سخنگوی سابق کمیته‌ی دفاع از نویسندگان زندانی در انجمن قلم

سوئد)، ناصر زراعتی (نویسنده)، بریگیتا والین (سردبیر نشریه کاروان)، یوناس مودیک (ناشر، نویسنده)، پَر ویتن (سردبیر نشریه اَرنا)، اگنتا کلینگزپور (نویسنده)، کوردو باکسی (روزنامه‌نگار)، داریوش کارگر (نویسنده، پژوهشگر)، هوکان آ بنگتسون (مدیر کل گروه اَرنا)، کارینا ریدبری (نویسنده)، اولا لارشمو (نویسنده)، ربیع نیکو (روزنامه‌نگار)، مایبریت ویگ (نویسنده)، نسیم عقیلی (بازیگر تئاتر و سردبیر نشریه فول)، جسیکا کمپه (منتقد هنری)، بهرام رحمانی (نویسنده)، بیورن لینل (ناشر)، آندرزج تیچی (نویسنده)، اُسا لیندربوری (روزنامه‌نگار، نویسنده)، ماریا هرنگرن (نویسنده)، بریگیتا اوهمن (کارگردان)، فتانه نیکخاکیان (فرهنگ‌ورز)، قاسم سول (زندانی سیاسی سابق)، اکبر اقرافی (سیاستمدار کمون ورمدو)، مرات کوثری (خبرنگار)، بنگت سودربری (استاد دانشگاه، رئیس انجمن استیگ داگرمن)، طاهره نوری (متخصص آمار)، منیر دستسری (متخصص آمار)، نورالدین چاتی (فرهنگ‌ورز)

رقص آزادی

[فیلمی از آکسیون شهر هانور/آلمان در تاریخ 8 آگوست به پشتیبانی از جنبش اعتراضی مردم ایران](#)

[فیلم دیگری از آکسیون شهر هانور در تاریخ 15 آگوست](#)



نامه سرگشاده به آقای مهدی کروبوی

آقای کروبوی بلافاصله پس از خواندن نامه تان به رفسنجانی مطلبی که در پی می‌آید را نوشتم، 5 روز است که با خودم کلنچار می‌روم آن را منتشر کنم یا نه؟ به ویژه که هجوم سنگین گماشتگان ولی فقیه در

نهادهای دولتی و نمایشات نماز جمعه برعلیه شما با هدف جلوگیری از افشای واقعیت نیز آغاز شده است.

در طول هفته در تردید و دو دلی به سر می بردم به ویژه که در بحبوحه ی بیست و یکمین سالگرد کشتار 67 به سر می بریم. قصد نداشتم و ندارم در این شرایط شما و تلاش هایتان را تضعیف کنم. مسیر شما را درست ارزیابی می کنم. برای همین خامنه ای افسار ائمه جمعه نزدیک به خودش را باز کرده است. شما خود بهتر می دانید جنایتکاری همچون ابراهیم نکونام کوچکتر از آنست که به شما اسائه ادب کند و خواستار دستگیری و شلاق خوردن تان شود. اما دو چیز مرا وادار می کند این نامه را انتشار دهم.

1- تعهدم به عزیزانی که در زیر خروارها خاک سرد و سیاه خفته اند؛ هیچ منفعتی در این دنیا نمی تواند مرا راضی کند چشم بر حق شان بپوشم. همچنین تعلق خاطر به هزاران مادر و همسر و فرزندی که عزیزانشان را حاکمیت سیاه و ننگین جمهوری اسلامی پرپر کرد.

2- تعهدم به انسانیت و ارزش های انسانی؛ دلم نمی خواهد هیچ کس را در اردوی جنایت و جنایتکاران ببینم. اگر احساس کنم کسی می خواهد سر سوزنی خود را کنار بکشد، تلاش می کنم به او کمک کنم. اگر کسی بخواهد حتی اندکی از حق مردم دفاع کند سعی می کنم به او کمک کنم. پیش از این نیز چنین رویکردی داشتم. مواضع اخیر شما مرا برانگیخت تا مواردی را با شما در میان بگذارم. این کار مسبوق به سابقه است. اولین بار نیست که انجام می دهم.

25 سال پیش در مهرماه 1363 در حالی که لاجوردی راس کار بود در زندان قزلحصار پس از ملاقات با حجت الاسلام انصاری نجف آبادی (معروف به ناصری داماد) نماینده آیت الله منتظری و به اصرار او و با توجه به صداقتی که در آیت الله منتظری سراغ داشتم حاضر شدم گزارشی از زندان را برای ایشان بنویسم. بطور فهرست وار آن چه را که دیده بودم و از سرگذرانده بودم در دفترچه ای چهل برگه و در هشتاد صفحه نوشته و تحویل نماینده ایشان دادم و چند روز بعد، از رسیدن گزارشم به ایشان اطمینان حاصل کردم. البته کتمان نمی کنم مثل چند روز گذشته تردید داشتم که آیا نامه نوشتن به ایشان درست است یا نه؟ اما بالاخره بر تردیدهام فایق آمدم و امروز خوشحالم که چنین کاری کردم و به سهم خودم حقیقت را برای ایشان روشن کردم. امیدوارم در آینده از نوشتن نامه به شما هم احساس خوشحال کنم.

هنگام نوشتن گزارشم به آیت الله منتظری دچار این ذهنیت نبودم که با روشنگری ام اوضاع زندان ها تغییر کند و یا دار و گلوله و داغ و درفش و کابل و زنجیر و قپانی و ده ها نوع شکنجه رایج در زندان های نظام به کناری نهاده شود. در گزارش به آیت الله منتظری نیز روی این مسئله تاکید کردم.

هدفم در کنار تلاش برای جدا کردن ایشان از خمینی و جنایاتش، کوششم برای عاقبت بخیر شدن ایشان هم بود. از همراهی ایشان با خمینی دل چرکین بودم. دلم نمی خواست با وارستگی که در او سراغ داشتم در ردیف جنایتکاران بینم اش. امروز خوشحالم که آیت الله منتظری را در صف جنایتکاران نمی بینم و از این که او تلاشش را برای نجات جان مخالفانش که یکی از آن ها من باشم به خرج داد قدردانش هستم. هر جا که فرصتی یافتم یا بیام بر این نکته تاکید کرده و می کنم.

آقای کروبوی وقتی انصاری نجف آبادی از من پرسید از دست من چه کاری بر می آید با آن که می دانستم آن روزها آیت الله منتظری دست نسبتا بازی دارند فقط خواهان این شدم که سلام مرا به حجت الاسلام محمد محدث بندرریگی که در بند دیگری بود برساند. او انتظار داشت که من در جهت تسهیل و تخفیف پرونده و حکم چیزی بخواهم. من دنبال منافع شخصی ام نبودم.

آقای کروبوی من بعد از آن نامه هفت سال دیگر نیز در زندان ماندم و شاهد جنایات بیشتری بودم. جنایاتی که در تاریخ معاصر کمتر مشاهده شده است.

یادم می آید وقتی آیت الله منتظری با توجه به اطلاعات دقیقی که از زندان ها و جنایات دستگاه امنیتی و اطلاعاتی داشت، رو در روی خمینی ایستاد یکی از کسانی که در پروژه برکناری ایشان پیشقدم شد شما بودید. زعامت خامنه ای محصول تلاش های شما و مخاطب نامه اخیرتان بود. هر دو نتیجه اعمالتان را می بینید.

نمی خواهم گذشته را به رخ تان بکشم و مسئولیت تان را در وضعیت پیش آمده یادآوری کنم؛ به گذشته نقب می زنم تا هم از حق عزیزانم دفاع کنم و هم مسئولیت تان را یادآور شوم و در این راه کمکتان کنم.

آفتاب عمر شما لب بام است. چه بهتر فکری برای عاقبت بخیری خود کنید. در روزهای اخیر شما بارقه ای از آن را نشان داده اید. قبل از هرچیز نامه ای نوشته و علنی از آیت الله منتظری به خاطر

اتهامات ناروایی که 21 سال پیش به ایشان وارد کردید پوزش بخواهید. این کمترین کاری است که می توانید انجام دهید و ابتدایی ترین قدمی است که بایستی بردارید. این کار پای شما را برای برداشتن گام های بعدی باز می کند. راهی جدید را پیش رویتان می گشاید. به پشت سرتان نگاه کنید همان روزی که به اراده خامنه ای برای تثبیت کودتا نه گفتید راه جدیدی پیش رویتان باز شد. درهای جدیدی رویتان گشوده شد. حتی چشم تان به حقایق باز شد.

آیت الله منتظری وقتی در مقابل امام و استادش ایستاد از امروز شما جوانتر اما عاقل تر و پخته تر بود. مرگ حق است. دیر یا زود من و شما را نیز در خواهد ربود پیش از آن که دیر شود فکری کنید.

اگر چه لازم است حساب خود را از آن چه در دو ماه گذشته اتفاق افتاده جدا کنید و از این بابت شما کارهای مثبتی انجام داده اید؛ اما باور کنید کافی نیست. شما و هرآنکس که کوچکترین صداقتی دارد بایستی حساب خود را از 30 سال جنایت نظام که شما یکی از «استوانه» هایش بودید جدا کند. از مردم عذر تقصیر بخواهید. سرنوشت خود را از «امام راحل» و ... جدا کنید. شما را با ایشان در یک قبر نمی گذارند، هرکس مسئول اعمال خود است.

ببینید چه ولوله ای برعلیه شما بخاطر حق گویی تان راه انداخته اند، رجاله هایی جنایتکاری چون علم الهدا شما را تروریست خوانده اند. احمد خاتمی را ملاحظه کنید. این ها محصول نظام جنایتکاری هستند که سه دهه است بر جان و مال مردم ما مسلط شده است. یادتان می آید آیت الله منتظری در بهار 68 که هیچ صدایی نبود چقدر تنها بود و شما و دوستانتان میانه داران میدان علیه ایشان بودید.

آقای کروبی برخلاف آنچه شما و دوستانتان تبلیغ می کنید آن چه پس از کودتای 22 خرداد 88 در کشور اتفاق افتاده پدیده ای خلق الساعه و جدید نیست. ریشه در گذشته ای تاریک و سیاه دارد.

درست است که تا کنون نام 69 شهید قیام مردم به دست آمده است ولی خود بهتر می دانید تنها در روزهای 31 خرداد و 1 تیرماه 60 ده ها نفر به جرم شرکت در تظاهرات مردم تهران که مشابه تظاهرات های اخیر بود اعدام شدند. حداقل 12 دختری که اعدام شدند هویت شان برای دستگاه قضایی مشخص نبود. شیخ محمد گیلانی که پس از کودتای اخیر مدال «عدالت» جمهوری اسلامی برای سه دهه جنایت بر سینه اش درخشید معتقد بود که وی کاری به نام و هویت افراد ندارد بلکه به

«هیكلی» که در مقابل او به عنوان متهم ایستاده کار دارد و به همین دلیل بدون آن که اطلاعی از هویت افراد داشته باشد فرمان اعدام را صادر می کرد. آیا در فرهنگ شما به این عمل «کشتار وحشیانه» نمی گویند؟ چه خطایی از یک دختر نوجوان دانش آموز در یک تظاهرات اعتراضی از همان نوعی که در دو ماه گذشته بارها اتفاق افتاده می توانست سر زده باشد که مستحق چنین مجازات هایی باشد؟

کودکان زیر 15 سال را اعدام کردند. به پرونده اعدام شدگان دهه 60 رجوع کنید. کودک 12 ساله ای همچون فاطمه مصباح چه خطایی می توانست مرتکب شده باشد که مستحق این باشد که مقابل جوخه تیرباران بایستد؟ آیا شما اجازه می دهید نوه دوازده سالتان شب تنها جایی بخواهد که هم سن او را مقابل جوخه ی مسلسل ژت قرار دادند؟ آیا این جنایت علیه بشریت نیست؟ خطای فاطمه تنها این بود که حاضر نشد به پدر و مادر و خواهر و برادرانش که مظلومانه کشته شده بودند اهانت کند.

آقای کروی یک بار دیگر به نامه مورخ مهرماه 65 آیت الله منتظری به «امام راحل» رجوع کنید. یک بار دیگر مفاد آن را بخوانید و کمی فکر کنید. شما امروز از تجاوز به نوامیس مردم سخن گفته اید و هتک حرمت. به نکاتی از آن توجه کنید:

... «آیا می دانید در زندانهای جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟!

آیا می دانید عده زیادی زیر شکنجه بازجوها مرده اند؟

آیا می دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانیهای دختر جوان بعداً ناچار شدند حدود بیست و پنج

نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟!

آیا می دانید در زندان شیراز دختری روزه دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟

آیا می دانید در بعضی زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟

آیا می دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رائج است؟

آیا می‌دانید چه بسیاری زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی به داد آنان نمی‌رسد؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندانها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندانها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه یک روز و دو روز بلکه ماهها؟

آیا می‌دانید برخورد با زندانی حتی پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده؟ قطعاً به حضرتعالی خواهند گفت اینها دروغ است و فلانی ساده‌اندیش.»

آیت الله منتظری اسیر دست «منافقین» و عناصر مشکوک نبود، او ساده لوح نبود. کما این که شما هم نیستید. شما هم امروز برخلاف تبلیغات دستگاه خامنه‌ای دروغ نمی‌گویید، خناسان و وسوسه‌گران شما را محاصره نکرده‌اند، آدم‌های مشکوک شما را دوره نکرده‌اند، تنها از حقایق مطلع شده‌اید، شما هم آن‌گونه که بازجویان 209 ادعا می‌کنند «ال‌جی» یا «لر‌گیج» نیستید. شما امروز حقایق را به زبان می‌آورید که آیت الله منتظری 23 قبل بر زبان آورد. آقای کروی بر شماست که از ایشان پوزش بخواهید.

آقای کروی! بنیانگذار بنیاد شهید! به آمار شهیدان قیام که از سوی نمایندگان آقای موسوی به مجلس ارائه شده توجه کنید، 69 نفر است. خود آقایان هم مدعی هستند که احتمالاً آمار واقعی بیش از این است. شما هم می‌دانید که آمار کشته‌شدگان بیش از این است. اما اگر همین را هم قبول کنیم، این رقم شما را به یاد چه رقمی می‌اندازد؟ عماد الدین باقی با توجه به دسترسی‌اش به آمار بنیاد شهید تعداد کشته‌شدگان 17 شهریور 57 را که «جمعه سیاه» نام گرفت 88 نفر ذکر می‌کند و تاکید می‌کند که 64 نفر در میدان ژاله کشته شدند. آقای کروی شما در طول سال‌های گذشته با توجه به اشرافی که به موضوع داشتید آمار فوق‌را تکذیب نکردید. خود شما بهتر از هر کس می‌دانید که این آمار واقعی است. شما نام میدان ژاله و خیابان ژاله را تغییر دادید و میدان شهدا نامیدش. یک عمر نان آن را خوردید، جنایات جمهوری اسلامی را چه بنامیم؟ کدام میدان و خیابان شهر را «شهدای» این بار قیام بنامیم؟ حالا از خودتان خجالت نمی‌کشید؟ آقای کروی دنیا پیشرفت کرده است امروز با 30 سال پیش قابل

قیاس نیست. آن موقع لغو حکم اعدام تابو بود مثل امروز همگانی نشده بود. جنایت در مقابل چشم مردم دنیا اتفاق نمی افتاد. شما نگاه کنید چند تا عکس از 17 شهریور هست؟ تنها چند عکس. اما امروز از لحظه به لحظه جنایات عکس و فیلم و تصویر است. این دست جنایتکاران را می بندند. 69 شهید امروز با توجه به پیشرفتی که در دنیا بوده خیلی فجیع تر از 17 شهریور 57 است. این نظام روزانه به اندازه ی شهدای میدان ژاله و 17 شهریور آدم می کشت. باور کنید زخم زبان نمی زخم و ظایف تان را گوشزد می کنم. شما پس از کشتار 17 شهریور 57 به کمتر از سرنگونی شاه راضی نبودید، آیا ما به کمتر از سرنگونی این نظام جنایت پیشه راضی شویم؟

شما در نامه تان به رئیس مجلس خبرگان رهبری آورده اید: «از دستگیری‌های بی‌حساب و کتاب، از ضرب و شتم و وارد کردن جراحات تا شهادت فرزندان این کشور، از حمله به خانه‌های مردم تا فاجعه خونین کوی دانشگاه و برخوردهای خشن و وحشت‌انگیز حتی با خانم‌ها در سطح خیابان‌های شهر- که تاکنون سابقه نداشته است- رخ داد که بسیار قابل تامل و پیگیری است.»

آقای کروبی آیا واقعا اعتقاد دارید که چنین اعمالی «تاکنون سابقه نداشته است»؟ آیا دستگیری بدون حساب و کتاب تازه اتفاق افتاده است؟ اگر پاسختان آری است، آدرس اینترنتی تان را بدهید تا یک دوره چهارجلدی کتاب «نه زیستن نه مرگ» را که خاطرات دوران زندانم است و در نزدیک به دو هزار صفحه نگاشته شده برایتان بصورت فایل ارسال کنم. به شرافتم سوگند که چیزی را گزافه نگفته و قصد جوسازی و دروغ پردازی هم نداشته ام.

شاید منظورتان این بوده است که چنین برخوردهایی با استوانه های نظام و یا خودی ها سابقه نداشته است، اگر روی این مسئله تاکید کرده اید حق با شماست، مخالفی ندارم. من هم با شما عقیده هستم. سکوت آن روز شما و حمایت آن روز شما از جنایتکاران باعث شد این شتر در خانه شما و دوستانتان هم بخوابد. چه بسا این شتر فردا در خانه سعید مرتضوی و بسیاری از فرماندهان سپاه و صاحب منصبان امروز نظام بخوابد. چه کسی فکرش را می کرد دوستان شما روزی به چنین عقوبتی دچار شوند؟ چه کسی فکر می کرد وقتی احمد خمینی نقشه حذف زندانیان سیاسی و آیت الله منتظری را می کشید در حال کندن گور خود است؟ چه کسی فکر می کرد وقتی سعید امامی نقشه قتل احمد خمینی و دگران‌دیشان را می کشید حکم قتل خود را نیز صادر می کرد؟ «امام امت» وزارت اطلاعات را تاسیس کرد که نظامش را حفظ کند اما

قاتل جان فرزندش شد. آیا کسی فکر این جای کار را می کرد. باور کنید من چنین تصویری نداشتم.

هاشمی عراقی که در خم رنگری «نظام» یک شبه شناسنامه ایرانی پیدا کرد و «شاهرودی» شد دلش خوش است که قوه قضاییه را ترک می کند اما نمی داند اگر این نظام بماند این شتر روزی در خانه خود و اطرافیانش خواهد خوابید. آقای کروی و صلت خانوادگی با این و آن نجات بخش نخواهد شد. خود بهتر می دانید حکومت آخوندی ثابت کرده است تنها چیزی که ندارد رحمت و مهر و عطف و گذشت و حلم و بردباری و قدر شناسی است.

آقای کروی شما سال گذشته در مراسم سالگرد کشته شدن لاجوردی جنایتکار حضور یافته و سنگ تمام گذاشتید. شما تنها نفری از «اصلاح طلب ها» بودید که در این مراسم شرکت داشت. من از میزان دوستی و ارادت شما به لاجوردی آگاهم. آیا نمی دانید چه جنایاتی را او مرتکب شد؟ باور کنید صدمت کهریزک را که روی هم بگذارید به گرد پای او و جنایاتش در اوین نمی رسد. قزلحصار و گوهردشت پیشکش.

یادم هست در سال 60 هم برای بازدید به اوین تشریف آوردید درست مثل حالا که نمایندگان مجلس برای لاپوشانی جنایات هیئت تشکیل می دهند و به بازداشتگاه ها می روند. اگر حرف های مرا در مورد اوین و جنایات لاجوردی و ... قبول ندارید از طاهر احمدزاده بپرسید بعید می دانم با نزدیک 90 سال سن بخواهد دروغی سرهم کند. دکتر محمد ملکی که دم دستتان هست بپرسید. خود بهتر می دانید این مرد شریف در دوران کهولت نیازی به دروغگویی ندارد. منفعتی هم در کار نیست. هرچه ایشان گفت مورد قبول من هم هست. ایشان در سال 60 در سالن یک آموزشگاه در حضور شما از وضعیت خود گفت و به عقوبت شدیدی دچار شد که تا مرگ فاصله ای نداشت. آقای کروی حالا که اینقدر از راه را آمده اید و من برای همین هم از شما قدردانی می کنم بقیه اش را هم بروید و از مردم برای 30 سال جنایت و کشتار طلب عفو و بخشش و گذشت کنید، نه برای آن چه که در دو ماه گذشته اتفاق افتاده است. این دو ماه مجرد از آن چه در 30 سال گذشته اتفاق افتاده نیست.

شما نوشته اید:

«آنچه در این میان مطرح است در خصوص برخی از رفتارهای شناعتمیز است که اگر به طور متواتر از افراد مختلف که در روزهای اخیر آزاد شده اند، نشنیده بودم، باورشان حداقل برای من و شما که در طول قریب به نیم قرن سردی و گرمی روزگار را چشیده ایم سخت بود.

از برخوردهای خشن و بی‌محابا، بر سر مردم با توم را خرد کردن، آنچنان که بعد از گذشت قریب به 40 روز همچنان اوضاعشان غیرعادی است و عوارض آن روی بدنشان قابل مشاهده است.»

آقای کروی شما از رفتارهای «شناخت آمیز» گفته اید و خبر از قربانیانی داده اید که بعد از گذشت قریب به 40 روز همچنان اوضاعشان غیرعادی است». ممنون از این که همین قدر هم به فکر افتاده اید. من کتابی نوشته ام به نام «دوزخ روی زمین» در آن به داستان کسانی که در دوران حاکمیت شما و دوستانتان در قبر و قیامت و واحد مسکونی به بند کشیده شدند اشاره کرده ام. باور کنید علیرغم سالها تحقیق و تجربه ی شخصی نتوانستم حق مطلب را ادعا کنم. قربانیان واحد مسکونی تنها از میان دختران جوان و نوجوان انتخاب شده بودند. بعد از گذشت 25 سال از برچیدن آن و درمان های گوناگون در داخل و خارج از کشور «همچنان اوضاعشان غیرعادی است». فرزانه عمویی دم دستتان است. او مادری بود که سالم تحول اوین داده شد. حالا بعید می دانم بتواند اوضاعی را که از سر گذرانده توضیح دهد. خودتان یا نماینده تان سری به امین آباد بزنید او را خواهید یافت.

دوست گرانقدرم مهري بعد از 26 سال وقتی که خواب می بیند چهره ی بازجویش را به سن و سال امروزش می بیند نه آخرین باری که او را 25 سال پیش دیده. یعنی بازجویش در درون او وجود دارد و همراه او پیر می شود و موهایش سفید و البته هر بار در خواب خشن تر هم می شود. آیا چنین پدیده ای را تا به حال به عمرتان شنیده یا خوانده اید؟ آیا برای خودتان پیش آمده کسی را که بیست سال است ندیده اید به سن امروزش به خواب ببینید؟ آقای کروی شما بازجویی شده اید و می دانید بازجویی و شکنجه و یا فضای وحشت و دلهره یعنی چه؟ چند ساعت یا چند شبانه روز را در اتاق هول آور بازجویی گذراندید؟ بعید می دانم مجموعاً یک روز شده باشد. دخترانی که در واحد مسکونی به بند کشیده شدند 14 ماه مداوم چنین شرایطی را داشتند می توانید باور کنید؟ اگر حرفم را باور ندارید از آیت الله منتظری و نماینده ایشان بپرسید. آیت الله منتظری با اطلاع از چنین وقایعی می گفت روی ساواک را سفید کرده اید.

می دانید قبر و قیامت یعنی چه؟ من در کتابم توضیح داده ام. ماه ها در یک جعبه با چشم بند بنشینی و دائم به نوحه های گوشخراش و صدای بلند قرآن و دعا و اعترافات و گریه های چند ساعته کسانی که در زیر فشار طاقت فرسا شکسته اند گوش کنی و دائماً مورد شکنجه و

تنبيه و آزار و اذیت قرار بگیری. اجازه نداشته باشی عطسه و یا سرفه کنی و یا نان خشک را با صدا بجوی. در صورت دراز کردن پاها و یا گذاشتن سر روی زانو و استراحت شدیداً مورد ضرب و شتم قرار بگیری، در داخل توالت هم تو را کنترل کنند و ... قیامت و قبر یعنی سرپا ایستادن متوالی بدون خواب. یعنی زندگی دائمی با چشم بند. اگر حرف من را باور ندارید از مجید انصاری بپرسید که دستور داد از آن جا و قربانیانی که در قبرها نشسته بودند فیلم برداری و عکسبرداری کردند. بایستی اسنادش در پیش ایشان باشد. موضوع آنقدر فجیع و باورنکردنی بود که شیخ مرتضی مقتدایی که امروز یکی از حامیان اصلی کودتاجیان و از چهره های جنایتکار حوزه علمیه قم و از رهبران حمله به بیت آیت الله منتظری است در زندان قزل حصار حضور یافت و از زندانیان عذرخواهی کرد و گفت عده ای می خواسته اند چهره اسلام را خراب کنند.

شما در نامه تان به رئیس مجلس خبرگان نوشته اید: «هتاک و ابراز دشنام و فحاشی رکیک به افراد و نثار نوامیس بازداشت‌شدگان و مردمی که برای نماز جمعه آمده بودند صورت گرفت. رفتارهایی که در فرهنگ دینی و اسلامی هیچ یک از گروه‌ها جایی ندارد و نشان‌دهنده آن است که افرادی برای این کار استخدام شده‌اند که حتی با اصول بدیهی اسلام آشنایی ندارند و البته شایعاتی نیز مطرح شده که فعلاً به آن نمی‌پردازم.»

افسوس که عفت کلام اجازه نمی‌دهد کلماتی را که حاج داوود رحمانی برای توصیف دختران نوجوان و جوان و خانواده های محترمشان به کار می‌برد توضیح دهم. آیا واقعا فکر می‌کنید برای اولین بار است چنین اتفاقاتی در جمهوری اسلامی افتاده است؟ یک بار دیگر به صورتجلسات دادگاه اسماعیل افتخاری باج‌گیر شهرنو و «سرباز گمنام» اما در عین حال «خوشنام» اسلام که در دهه 60 به عنوان فرمانده گروه ضربت کمیته منطقه 12 برو بیایی داشت و بعدها به وزارت اطلاعات و ... منتقل شد مراجعه کنید تا ببینید چه با زنان و دختران میهن مان کردند. در دادگاه «عدل اسلامی» مطرح شد که پس از تجاوز به بازداشتی‌های دختر، جنازه را آتش زده و در نزدیک بهشت زهرا رها کردند. از آن جایی که چاقو دسته خودش را نمی‌برد افتخاری امروز در جامعه آزاد است. واقعا فکر می‌کنید آیت الله منتظری اطلاعی از ماوقع نداشت و بیخودی به پر و پای «امام خمینی» که مرادش بود پیچیده بود؟

نمی‌دانم یادتان هست یا نه؟ اما در سال 60 و 61 فیلم اعترافات

مریم شیردل از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد. من دوبار فیلم مزبور را دیدم. یک بار از سیمای جمهوری اسلامی و یک بار از سیمای اوین.

مریم شیردل یکی از هواداران ساده مجاهدین که تعادل روحی و روانی نداشت در مقابل چشم میلیون ها بیننده اعتراف کرد که در زیر زمین ساختمان معلمین وابسته به مجاهدین در خیابان تخت جمشید (طالقانی)، علی محمد تشید یکی از اعضای مجاهدین با او روابط جنسی برقرار می کرده است. برادرش بهروز در سلول انفرادی 209 با خشم و اندوه به لاجوردی دوست نزدیک شما که همچنان یاد و راهش را گرامی می دارید، گفت: «اگر راست می گویی عکس تشید را به خواهرم نشان دهید، او حتی قادر به شناسایی عکس او نیست. اگر با مجاهدین مخالفید چرا با آبروی خانواده ها بازی می کنید؟» لاجوردی در حالی که پوزخند فاتحانه ای می زد به بهروز گفت: ناراحت نباش! خواهرت «پاک» بود. آقای کروبی اتهام خاصی در پرونده مریم شیردل نبود، اگر باور ندارید از هیئتی بخواهید پرونده او را مطالعه کند. تنها به خاطر اعتراف دروغی که زیر فشار کرده بود با آن که تعادل روانی نداشت اعدام شد. بهروز هم اعدام شد. تا این جنایت مکتوم بماند.

شما تاکید داشته اید که :

«اما موضوعی را شنیده ام که هنوز از آن بر خود می لرزم. در دو روز اخیر که این خبر را شنیده ام خواب از سرم ربوده شده است .

حدود ساعت دو که خود را برای خواب آماده می کردم. به بسترم رفتم ولی خدا شاهد است که بدون ذره ای مبالغه، خوابم نبرد، تا ساعت 4 بامداد که مجددا بلند شدم کمی قرآن خواندم، دوش گرفتم تا آب کمی آرام کند، حتی نماز صبح را نیز خواندم و تا نزدیکی های طلوع آفتاب خوابم نبرد.

افرادی این مطالب را به من گفته اند که دارای پست های حساس در این کشور بوده اند. نیروهای نام و نشان داری که تعدادی از آنها نیز از رزمندگان دفاع مقدس بوده اند. این افراد اظهار داشته اند، اتفاقی در زندان ها رخ داده است که چنانچه حتی اگر يك مورد نیز صدق داشته باشد، فاجعه ای است برای جمهوری اسلامی که تاریخ درخشان و سپید روحانیت تشیع را تبدیل به ماجرای سیاه و ننگین می کند که روی بسیاری از حکومت های دیکتاتور از جمله رژیم ستمشاهی را سفید خواهد کرد .»

آقای کروبی اگر از این به بعد هم حساسیت تان راجع به نوامیس مردم

جلب شده باشد جای قدردانی دارد. اما به یادتان می آورم که در گذشته به خاطر این که آیت الله منتظری در نامه به خمینی نوشته بود «با اطلاع کامل می گویم که اطلاعات شما روی ساواک را سفید کرده»، ایشان را ملامت کرده، ساده لوح خواندید و زمینه برکناری شان را فراهم کردید؟ آقای کروی «تاریخ درخشان و سپید روحانیت تشیع» دیری است که «تبدیل به ماجرای سیاه و ننگین» شده است. اقدامات نظام گور آن را برای همیشه کنده است.

به گزارش نمایندگان آیت الله منتظری از زندان های جنوب کشور مراجعه کنید. آن ها به صراحت از تجاوز به زنان زندانی خبر می دهند. در کتاب خاطرات آیت الله منتظری آمده است. مصاحبه ویدئویی خانم نینا اقدم را دیده اید، به صراحت از تجاوز به خودش می گوید.

فراموش کرده اید سال گذشته همین فرمانده نیروی انتظامی که بایستی حافظ نوامیس مردم باشد چه کرد؟ یادتان هست با وجود 36 ساعت فیلم منکراتی که از وی برداشته شده بود احمدی مقدم چگونه منکر دستگیری و خلاف او بود؟ فقط در یک مورد که فیلمش موجود است شش زن را وادار کرده بود لخت مادرزاد در مقابلش رکوع و سجده روند. گماشتگان ولایت فقیه نماز و رکوع و سجود را نیز به سخره گرفتند و وسیله عیش و نوششان کردند اما وقتی رسوایی به بار آمد آه از نهاد هیچ «متشرعی» بلند نشد.

در ادامه ی نامه خود گفته اید:

«گمان نمیکنم زندانیان دوران 15 ساله مبارزات قبل از انقلاب که از افراد توده گرفته تا گروه های مسلح مبارز التقاطی تا اعضای نهضت آزادی و موتلفه و حزب ملل اسلامی که در زندان با هم زندگی کرده اند، دیده یا شنیده باشند.»

آقای کروی چون از «افراد توده گرفته تا گروه های مسلح مبارز التقاطی تا اعضای نهضت آزادی و موتلفه و حزب ملل اسلامی» نام بردید به اطلاعاتان می رسانم همه ی افرادی که تجربه ی زندان شاه و زندان نظام اسلامی را داشتند متفق القول می گفتند که یک سال زندان شاه معادل یک روز زندان شما بود. باور کنید همگی علیرغم تمامی اختلاف سلیقه و دیدگاهی که داشتند روی این مطلب هم عقیده بودند. از افسران پیر و فرتوت حزب توده بگیریید تا اعضای مجاهدین و گروه های چپ، از ملیون بگیریید تا اعضای سابق حزب ملل اسلامی و حزب الله. اگر به گفته ام باور ندارید آخر عمری برای آن که حقیقت بر شما روشن شود دیداری داشته باشید با علی عمویی. او بقدر کافی هم

زندان ساواک جهنمی را تجربه کرده و هم زندان «عدل» اسلامی را. هرچه که او گفت مورد پذیرش من هم هست. آقای کروبی هر که از زندان شاه جان به در برده بود را شما به مسلخ بردید. جنایت از این بزرگتر که سعید سلطانپور را از سر سفره عقد به قتلگاه بردید؟ هیچ میدانید علیرضا سپاسی که سابقا در گروه حزب الله بود زیر شکنجه در زندان شما کشته شد؟ بسیاری از بچه مسلمان هایی که شما می شناختید زیر شکنجه کشته شدند.

آقای کروبی آیا در «دوران مبارزات 15 ساله قبل از انقلاب» شما! و دوستانتان! سابقه داشت که جنازه ای را در سطل آشغال نشانتان دهند؟ در 29 بهمن 1360 به من و کیومرث زواره ای دو جنازه را که زیر شکنجه کشته شده بودند در میان آشغال های پشت بهداری زندان اوین نشان دادند. یکی شان روی یک کپه آشغال افتاده بود و دیگری به صورت وارونه در یک سطل آشغال قرار داشت.

آقای کروبی جز فروردین 1354 و داستان به رگبار بستن 9 زندانی فدایی و مجاهد در تپه های اوین آیا شما و دوستانتان زندانی محکوم به زندان شده ای را سراغ داشتید که اعدام شده باشد؟

سعید متحدین را که از بهار 58 زندانی بود و دوران محکومیت اش را سپری می کرد همراه با هشت نفر دیگر به بهانه واهی که یک سیلی به گوش یک پاسبان شهربانی زده در مرداد 60 اعدام کردند. اگر حرف مرا باور ندارید از آقای میرحسین موسوی و خانم زهرا رهنورد که از نزدیک در جریان هستند بپرسید.

آقای کروبی به پرونده ها رجوع کنید خواهید دید عده ای از زندانیان چپ را به بهانه این که در زندان تشکیلات داشته اند به اوین منتقل کرده و اعدام کردند. آیا شما با دوستانتان در زندان شاه تشکیل کلاس و ... نمی دادید آیا بحث و گفتگو نمی کردید؟ آیا نشست و برخاست نداشتید؟ آیا ساواکی ها نمی دیدند؟ آیا توطئه ای علیه شما کردند؟ آیا به جرم تشکیلات یا داشتن ارتباط با دوستانتان کسی از میان شما حتی یک سیلی از ساواک خورد؟

آقای کروبی هزاران نفر را در کشتار 67 بدون آن که جرمی مرتکب شده باشند به دار کشیدند. آیت الله منتظری دردمندانه به چنین جنایتی اعتراض کرد و شما همان را برای ایشان پاپوش کردید. ناصر منصوری را که فلج قطع نخاعی بود روی برانکاردار زدند. کاوه نصاری را که در اثر ضربه مغزی گذشته اش را به خاطر نمی آورد و دچار حمله

سخت صرع شده با همان حال راهی قتلگاه کردند. خودش که نای رفتن نداشت، طفر جعفری افشار که در همان صف بود وی را قلمدوش کرد. عباس افغان تعادل روانی نداشت که اعدام شد. در سالن 3 اوین هیچ زن مجاهدی را زنده نگذاشتند. در کجای حاکمیت «طاغوت» چنین ظلمی در حق زنان ایرانی شد؟

زندانیان زن مارکسیست را به زور شلاق 5 وعده ای می خواستند نماز خوان و مسلمان کنند. حکم آن را آقای حسینعلی نیری که شما به او ارادت دارید صادر کرد. آن ها را در حالی که دوران قاعدگی شان را می گذراندند نیز برای نماز خواندن شلاق می زدند.

آقای کروبوی تحقیق کنید چنانچه برایتان مسجل شد زندانی قطع نخاعی را با داشتن حکم زندان روی برانکار داری زده اند بر اساس اعتقادات خودتان طلب استغفار کنید. در راه جبران خطایان بکوشید. از این که با جنایتکاران همراه و همقدم شدید پوزش بخواهید. تا دیر نشده طلب عفو و گذشت کنید.

آقای کروبوی شما بنیانگذار بنیاد شهید بودید و یک دهه بر آن حکم راندید. هیچ کس بهتر از شما به آمار شهیدان قبل از انقلاب و دوران انقلاب واقف نیست. شما بهتر می دانید تنها آمار کشتار زندانیان بی دفاع در سال 67 که آیت الله منتظری در کتابشان بین 2800 یا 3800 (که البته به نظر من 3800 به حقیقت نزدیکتر است) نفر ذکر کرده و تاکید کرده اند آمار دقیق آن را فراموش کرده اند بیش از همه کشته شدگان دوران انقلاب و اعدام شدگان تاریخ 37 ساله محمدرضا پهلوی است. « عمادالدین باقی تعداد کل شهدای انقلاب در فاصله قیام 15 خرداد 1342 تا 22 بهمن 1357 را 3164 نفر می داند که براساس آمار بنیاد شهید انقلاب اسلامی و منابع دیگر تدوین شده است.»

<http://www.emadbaghi.com/archives/000105.php>

یعنی باقی به اعتراف خودش علاوه بر آمار بنیاد شهید آمار جاهای دیگر را هم اضافه کرده و به رقم بالا رسیده است. چگونه با علم بر این واقعیت در 21 سال گذشته خواب به چشمانتان می آمد در حالی که مادران هنوز از قبر فرزندان شان خبر ندارند. آقای کروبوی الان فرصت هست برای آنچه در سی سال گذشته در کشور صورت گرفت و شما مسئول بخشی از آن بودید طلب عفو و بخشش کنید.

شما به رفسنجانی نوشته اید :
«اینجانب این مطالب را برای شما می نویسم و مصرانه می خواهم روی

این قضیه اقدام و به صورتی که صلاح می‌دانید با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مطرح فرمایید و با جدیت پیگیر شود تا روشن گردد اگر چنین اتفاقی نیفتاده که انشاءالله هم نیست و بعید می‌دانم باشد، اعلام شود، چرا که در همین جامعه امروز و توسط خود بچه‌های بازداشتی در رسانه‌ها و سایت‌ها در حال مطرح شدن است و معلوم نیست آیندگان چه قضاوتی با شاخ و برگ دادن آن خواهند کرد. همچنان که جمهوری اسلامی و روحانیت مظلوم نیز مسوول آن شناخته خواهند شد. اگر هم خدای ناکرده رخ داده باشد، سریع با عوامل آن در هر جایگاهی برخورد و اعلام شود تا در شرایط فعلی که بازار شایعات داغ است، فرصت به فرصت‌طلبان داده نشود، همچنان که لازم است ترتیبی اتخاذ گردد تا این اقدام از سوی هیاتی عالیرتبه صورت گیرد تا افراد مورد بحث جرات بیان حقایق را داشته باشند چرا که شنیده‌ام تهدید شده‌اند که اگر مطلبی در این خصوص بیان نمایند، نابود خواهند شد. »

آقای کروی چه خوب که نامه را خطاب به خامنه‌ای که مسئول این جنایات است ننوشتید. این هشجاری شما را می‌رساند اما جمهوری اسلامی و «روحانیت مظلوم» سی سال است که مسئول جنایات فجیعی که در این کشور به وقوع پیوسته شناخته می‌شوند. اگر یک روز دار و شکنجه و اعدام و حضور گله وار نیروهای وحشی و خونخوار سپاه و بسیج و نیروی انتظامی و... کنار گذاشته شود و داوری به مردم سپرده شود خواهید دید نه از تاک نشانی باقی خواهد ماند و نه از تاک نشان. شاید با خواندن این نامه مرا نیز جزو «فرصت طلبانی» ببینید که فرصت را برای حمله به روحانیت و نظام مغتنام شمرده‌اند اما باور کنید این گونه نیست. آفتاب عمرتان لب بام است. مرگ دیر یا زود همه ما را خواهد ربود تا فرصتی هست رشته‌های خود با 3 دهه جنایت را بگسلید.

آقای کروی حاضرید هیئتی تشکیل دهید و مانند آیت‌الله منتظری به درد دل زندانیان دهه 60 توجه کنید، به جنایاتی که در دوران خمینی در زندان‌ها اتفاق افتاد رسیدگی کنید؟

شما مرقوم داشته‌اید:

«عده‌ای از افراد بازداشت‌شده مطرح نموده‌اند که برخی افراد با دختران بازداشتی با شدتی تجاوز نموده‌اند که منجر به ایجاد جراحات و پارگی در سیستم تناسلی آنان گردیده است. از سوی دیگر افرادی به پسرهای جوان زندانی با حالتی وحشیانه تجاوز کرده‌اند به طوری که برخی دچار افسردگی و مشکلات جدی روحی و جسمی گردیده‌اند و در کنج خانه‌های خود خزیده‌اند.»

آقای کروبی چه خوب که از قربانیان تجاوزات ماموران ولایت فقیه یاد کردید. مطمئن باشید همین مورد از نظر مردم دور نخواهد ماند. اما فراموش نکنید که این نوع تجاوزات منحصر به دوماه گذشته و کهریزک و ... نیست.

خود بهتر می دانید گزارش های بسیاری مبنی بر ضیافت های پیش از اعدام برای تجاوز به دختران باکره بوده است. توجیه شان این بود که آنها به بهشت نروند. عده ای شان را عقیده بر این بود که دختر باکره را نمی توان اعدام کرد. آیا خبر ندارید با شیرینی و مقدار اندکی پول به عنوان مهریه و شیرینی عروسی به خانه قربانیان رجوع می کردند؟ اگر یک مورد فقط یک مورد صحت داشته باشد آن را چه می نامید؟ چرا در سی سال گذشته کسی به فکر تحقیق در این مورد نیفتاد؟

آقای کروبی پسران حسین در مورد کهریزک به دویچه وله گفته است: «میگفتند حشرات موذی در سلول بودند و آنجا را مدام سمپاشی می کردند. گاز اشک آور توی خود سوله زده اند. آنها را روی هم پرت می کرده اند. از مسائل جنسی هم گفتند. می گفتند با ما هر جور اذیتی توانستند، انجام دادند و خیلی کتک زدند. می گفتند ما را دولا می کردند و می گفتند شما خر هستید و یک آدم گنده ای سوار ما می شد و با کابل به پشت ما میزد که راه بروید.»

آقای کروبی جهت اطلاع شما و فرزندان حسین می گویم که من و 21 نفر دیگر در محیطی به مساحت 4 متر مربع، اشتباه نمی کنم فقط چهار متر مربع ماه ها محبوس بودیم. در سلولمان مگس نمی توانست دوام آورد. اگر کتابم را بخوانید متوجه می شوید در سلولی به ابعاد یک متر و شصت سانتی متر در دو متر و نیم چگونه 22 نفر می توانند بیش از یک سال زندگی کنند. ما در چنین اتاقی می خوابیدیم. به عقل هیچ تنابنده ای خطور نمی کند چگونه امکانپذیر است. در کتابم با جزئیات توضیح داده ام. اگر باور ندارید آقای عباس امیرانتظام کنار دستتان است از ایشان بپرسید. از مجید انصاری بپرسید او شنیده است. از آقای انصاری نجف آبادی نماینده آیت الله منتظری بپرسید. صورتجلسه دادگاه دوم من در سال 64 را ملاحظه کنید در آنجا در روی برگه ای با عنوان دادنامه به عنوان آخرین دفاع همین مطلب را نوشتم و تحویل حاکم شرع دادم. بعید است گرفتار در اوین و زیر سلطه بازجویان و زندانبانان در دادگاهی که امکان تحقیق داشت دروغ گفته باشم و یا جوسازی کرده باشم.

در شرایطی که توضیح دادم مجتبی موسوی را به جرم سلام کردن به دوستی مجبور کردند دو هفته سرپا بایستد و بعد هم شیفی اجازه می دادند دو ساعت بخوابد و بیدار بایستد. صدها نفر به چنین بلیه ای دچار شدند. از نماینده آیت الله منتظری پرسید برایتان توضیح خواهد داد.

بر اساس تعالیم «اسلام» حق نداشتیم دو نفری در یک لیوان آب بخوریم. با یک کبریت دو نفر نمی توانستند سیگارشان را روشن کنند. در یک طرف حق نداشتیم قندمان را بریزیم. از یک صابون و شامپو حق نداشتیم دو نفری استفاده کنیم. از لباس گرم دیگری در صورت بیماری و نیاز نمی توانستیم استفاده کنیم. همه این ها را کمونی و خلاف اسلام می دانستند. در صورت عدم رعایت به مجازات های غیرقابل تصور محکوم می شدیم.

از حاج داوود رحمانی که مسئول قزلحصار بود و زنده است و همچنان در مغازه اش مشغول کاسبی است پرسید حتما به شما خواهد گفت. خندیدن گناه بود. از او پرسید «گاو دونی» کجا بود؟ از او پرسید آیا صحت داشت که ده ها نفر را هفته ها در توالت جا داده بود و روزی یک لیوان آب آبگوشت با دو عدد نان لواش به این عده داده می شد؟ اشتباه نکنید یک لیوان آب آبگوشت و دو نان لواش برای این مجموعه نه برای هریک!

آقای کروبی دوستان شما از یک هفته و دو هفته و یک ماه سلول انفرادی می نالند. اگر چه یک روزش هم وحشتناک است و غیر انسانی. به ویژه هنگامی که فرد خطایی را مرتکب نشده باشد. آیا هیچ میدانید در دهه 60 هزاران نفر روزها و هفته ها که چه عرض کنم، ماه ها و سال ها چنین شرایطی را تحمل کردند و خم به ابرو نیاوردند؟ باور کنید بسیاری از آن ها کوچکترین خطایی انجام نداده بودند. سیاست لاجوردی بود که فکر می کرد با حبس زندانیان در سلول انفرادی آن ها به سرعت خواهند برید و به نکبت نظام تن خواهند داد. او به غلط قیاس به نفس می کرد.

آقای کروبی من از خودم می گویم که بیش از یک سال انفرادی و قبر و قیامت را تجربه کرده ام. بخشی از دوران انفرادی ام را به دستور لاجوردی با جیره کتک و آزار و اذیت مداوم به ویژه در ماه رمضان و محرم طی کردم.

آقای کروبی باور می کنید ما در سال 60 به خاطر ضیق وقت و نبود

امکانات و فشار پاسداران دو نفری به یک توالی می رفتیم و پشت به پشت سر یک توالی می نشستیم!

توجه شما را به جنایاتی که در سال 60 زیر نظر لاجوردی جنایتکار و توسط توایی به نام بهزاد نظامی در قزلحصار اتفاق افتاد جلب می کنم. از کسانی که شاهد و ناظر ماجرا بودند پرسیدم. از انجام هیچ جنایتی فروگذار نمی کردند. رابطه جنسی که چه عرض کنم. بیمار جنسی بود. بهزاد چند سال پیش به مرگ فجیعی در تهران مرد. اما حاج داوود رحمانی هنوز زنده است.

آقای کروبی شما در مصاحبه با سهام نیوز گفته اید: «افراد را در کهریزک لخت می کردند و چهار دست و پا می نشانند و سوار بر آنها می شدند و به آنها می گفتند که صدای حیوانات را در بیاورید. آخر این مایه تاسف جمهوری اسلامی است و یا اینکه برخی را دستگیر کرده و آنها را لخت کرده اند و روی هم خوابانده اند و آب بر روی آنها ریخته اند. حتی شنیده ام که هنگامی که افراد را شکنجه می کردند به آنها می گفتند با صدای بلند بگویید که مادرتان ... است»

من هم با شما موافقم که این کاری است سادیستی و زشت و مایه تاسف اما هیچ می دانید هادی غفاری کاندیدای مورد حمایت شما در آخرین انتخابات مجلس روز 5 مهر 60 همین کار را با یک دختر نوجوان مجاهد در مقابل بیمارستان فیروزگر انجام داد. او روی پشت خانم سیمین سهندی که در آن زمان کمتر از 14 سال داشت نشست و او را مجبور کرد که در وسط خیابان راه برود و صدای حیوان در آورد. هیچ میدانید در اوین روی پشت متهمی سوار شده و او را مجبور کرده بودند راه برود که کشک های پایش دچار مشکل شده بود. آقای کروبی در وسط خیابان نشستن روی پشت یک دختر نوجوان وحشیانه تر است یا در کهریزک؟ برای وقوع این گونه جنایات در 30 سال گذشته چه باید گفت؟

در سال 60 موسوی تبریزی و محمدی گیلانی و مشکینی می گفتند آن هایی که به خیابان می آیند و رو در روی «ولی فقیه» می ایستند مرتکب «بغی» شده اند، محارب هستند و همان جا می شود با شهادت دو پاسدار حکم اعدامشان را داد و اجرا کرد. می گفتند زخمی شان را می شود تمام کش کرد. چنین کارهایی را نیز مرتکب شدند. به روزنامه های خودتان مراجعه کنید. درست همین توجیهاتی را می کردند که «احمد خاتمی» امام جمعه موقت جنایتکار تهران در روزهای گذشته در پاسخ به نامه مستدل و وزین آقای محقق داماد کرد.

آقای کروی بی آن چه در کهریزک گذشت نمونه کوچکی است از آن چه در اوین و قزلحصار و گوهردشت در دهه 60 گذشت. جنایتکاران به دستور و فتوای امثال گیلانی و مصباح یزدی عمل کرده اند. گیلانی به صراحت گفت اگر متهمی زیر تعزیر کشته شود کسی ضامن نیست. خون دستگیر شدگان «هدر» بود. این را در روزنامه های دهه 60 نوشتند. از خودشان بپرسید حتما تکذیب نمی کنند. با وجود چنین احکامی به جان زندانیان بی دفاع افتادند. امروز هم چنان فتواهایی زمینه ساز جنایات صورت گرفته در کهریزک و دیگر بازداشتگاه های نظام است. دست پروردگان خامنه ای و جنتی و مصباح و مدرسه حقانی چنین احکامی را صادر می کنند. به عناصر دست چندی که مجریان دستور مقامات هستند نباید پرداخت. جنایتکار بزرگ خامنه ای است؛ شما که بهتر می دانید. از این که در این نظام جنایت و کشتار مصدر کار بودید عذر تقصیر بخواهید. هیچ استفاده ای که نداشته باشد به آرامش روحی تان کمک می کند.

آقای کروی شما در مصاحبه با سایت سحام نیوز گفته اید: «هیچ گاه یادم نمی رود هنگامی که لطف الله میثمی به دستور مرحوم لاجوردی بازداشت شده بود همسرش نزد من آمد و گفت که به خاطر شرایط فیزیکی اش نمی تواند حتی آشغال گوشه چشم خود را پاک کند. من پس از دیدار با همسر او به همراه احمد آقا به نزد امام رفتم و عین کلام همسر میثمی را مطرح کردم که امام فوراً دستور آزادی او را صادر کردند. این درحالی است که اکنون شنیده می شود که در برخی از زندان های ما رفتارهای بدی با زندانیان صورت می گیرد به طوری که زنی که شنیده شده باردار است اینک دچار ناراحتی کلیه شده و یا زندانیان سیاسی را به بند معتادین منتقل می کنند.»

آقای کروی شما را به وجدان تان که به تازگی بیدار شده است سوگند می دهم نمک بر زخم ها نپاشید. از خمینی و رحم و مروت آن سیاه دل نگوئید. اگر راست می گفت چرا وقتی این ظلم را در حق لطف الله میثمی شنید دستور برکناری لاجوردی را نداد. میثمی چه جرمی را انجام داده بود که مستحق زندانی شدن بود؟ خمینی که ظلم بر آیت الله لاهوتی را دیده بود چرا اجازه داد لاجوردی بر مسند قدرت بماند و جنایت کند؟ ایشان با پای خود به زندان رفت و صبح جنازه اش بیرون آمد.

آقای کروی آیا اولین بار است زن حامله به زندان افتاده است؟ نام چند زن باردار را بایستی داد که مقابل جوخه اعدام ایستادند، کدام هیئت را برای رسیدگی به این امر تشکیل دادید؟ آقای کروی از

ناراحتی کلیه این زن باردار گفتید. آقای کروی نام چند نفر را می خواهید بیاورم که با کلیه سالم به زندان رفتند و زیر فشار کابل و شکنجه کلیه هایشان از کار افتاد و به خاطر نبود دستگاه همودیالیز جان دادند. عاقبت دستگاهی را برای این منظور به زندان آوردند. یعنی کلیه افراد را از کار می انداختند و بعد برای به کار انداختن آن از دستگاه همودیالیز استفاده می کردند.

آقای کروی می دانید سرم را از دست بیمار دیالیزی می کشیدند و می گفتند: «تخت شکنجه یا مصاحبه تلویزیونی»؟

آقای کروی می دانید بازجویان در بهداری اوین پنس را در زخم زندانی می چرخاندند؛ می دانید با چه شدتی باند را از روی پوست پا می کشیدند که گوشت و پوست هم با آن جدا می شد؟ آقای کروی دکتر شیخ الاسلام زاده هنوز زنده است. شرایطی را برای او به وجود آوردید تا در باره بخشی از جنایاتی که در بهداری اوین اتفاق افتاده توضیح دهد.

خمینی دغدغه رسیدگی به کدام یک از این جنایات را داشت؟ یکی را مثال بزنید. مگر در شهریور 61 دعایی و هادی خامنه ای و هادی نجف آبادی گزارش جنایاتی را که از سوی لاجوردی صورت گرفته بود به خمینی ندادند؟ چرا او همچنان دو سال و سه ماه دیگر بر مسند قدرت ماند؟ مگر حتی سید حسین موسوی تبریزی که خود در جنایتکاری و خشونت نمونه نداشت خبر از خشونت بی حد لاجوردی نداد؟ مگر خواستار برکناری او نشد؟ آقای کروی چشم هایتان را باز کنید.

آقای کروی لطفاً از رحم و مروت خمینی نگوئید. یک بار دیگر فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را که به دستور او انجام گرفت بخوانید. اگر در دسترستان نیست به کتاب آیت الله منتظری رجوع کنید. فرمانی از این جنایتکارانه تر در تاریخ فقه و فقاقت صادر شده است؟

آقای کروی فرزندتان حسین در پاسخ به سوال خبرنگار دویچه وله که از وی پرسید: «چه مورد مشخصی ایشان (منظورشان شما بودید) شنید که خیلی منقلب شد؟» گفت:

«ایشان مرتب با خانواده‌های زندانیان ملاقات دارد. من نفهمیدم آنشب که این خبر را شنیده بود، کدام خانواده پیش او بوده اما مادرم گفت آقا جان خوابش نبرد»

آقای کروی چه خوب که با خانواده زندانیان و کشته شدگان دیدار دارید. چه خوب که یک شب احساس مسئولیت کردید و به خاطر ظلمی که

در حق خانواده ها شد خواب به چشمانتان نیامد. این مقدمه خوبی است. آقای کروبی من بخاطر همین یک شبی که خواب بر شما حرام شد از شما قدردانی می کنم. من و امثال من آدم های قدرناشناسی نیستیم. شاید این سرآغازی باشد برای شما. نترسید ادامه دهید. دل دل نکنید. خیر شما در این است که از راهی که پا در آن گذاشته اید بر نگردید. ثابت قدم باشید و جلو بروید.

آقای کروبی ! بهناز شرقی شب عید برای دیدار با برادرش شهنام به قزلحصار آمده بود. سرش را جلوی چشم فرزند شش ساله اش نیما لای در آهنی زندان گذاشتند و له کردند. آب از آب هم تکان نخورد. برادرش را می خواستند مجبور کنند که اعتراف کند منافقین این بلا را سر خواهرش آورده اند. مثل همین اعترافات که این روزها می بینید. اما آن بچه ها و آن نسل کجا و این حضرات کجا.

می دانید مادرش چه ها کشید، بهناز تنها دختر مادرش بود. مادر وفات یافت و مجازات جنایتکاران را ندید. اما احساسش به نظام را می توانید در شعرهایش که انتشار یافته بیابید. من هم مطلبی راجع به او نوشتم که در اینترنت انتشار یافت.

آیا دیداری با آیت الله گلزاده غفوری از دوستان و همراهان سابق خود داشته اید؟ دختر ایشان مریم و دامادشان علیرضا حاج صمدی در قتل عام 67 اعدام شدند. ایشان بیش از هشتاد سال سن دارند اما اطلاعی از قبر فرزند و دامادشان ندارند. آیا نظام عدل و داد اسلامی که مدعی اش هستید چنین حکم می کند؟ آقای کروبی بعد از کشتار 67 شما دو دوره رئیس مجلس این نظام بودید؟ آیا به درد دل ایشان و امثال ایشان گوش کرده اید؟

رضا و مریم محمدی بهمن آبادی هردو اعدام شدند پدرشان در تصادف با موتورسیکلت فوت کرد و مادرشان سال گذشته دق کرد. آن ها تا لحظه مرگ خبری از محل دفن فرزندان نشان نداشتند.

خانواده سید احمدی که دو فرزندشان محسن و محمد در سال 67 اعدام شدند هنوز از محل دفن فرزندان نشان بی خبر هستند. پدرشان فوت کرد و مادرشان بیمار است.

خانواده میرزایی دو نفر از فرزندان نشان در تهران در کشتار 67 جان دادند از قبرشان اطلاعی ندارند. پدر شان جان داد. در کتاب آیت الله منتظری از پدرشان یاد شده است. چند نفر دیگر را می خواهید نام ببرم.

صدها زندانی مارکسیستی که بعضی هایشان با شما در زندان شاه هم بند بودند در کشتار 67 اعدام شدند قبر هیچ کدامشان مشخص نیست. آیا با خانواده های آن ها دیدار کرده اید؟

آقای کروی شما پیشتر در پاسخ به احمد منتظری فرزند آیت الله منتظری برای توجیه کشتار 67 گفتید که زندانیان در زندان شورش کرده و توپ ها را کتک زده بودند! گیرم که چنین کرده بودند آیا باید به خاطر کتک زدن چند توپ، هزاران نفر را در سراسر کشور به دار می کشیدند؟ انصافتان کجا رفته است. شما که ادعای جنایتکاران را در باره کشتار 67 پذیرفتید و تکرار کردید چرا ادعای امروز آن ها را که می گویند شما می خواستید انقلاب مخملی کنید نمی پذیرید؟ چرا توجیه آن ها برای بدرفتاری با زندانیان و شکنجه و تجاوز و ... را نمی پذیرید؟ آقای کروی تا دیر نشده طلب عفو و بخشش کنید و برای جبران گذشته قدم بردارید. این شاید آخرین فرصت برای شما باشد. تا دیر نشده بجنبید.

ایرج مصداقی

نگارش 18 مرداد ، بازبینی 23 مرداد 1388

Irajmesdaghi@yahoo.com

www.irajmesdaghi.com

سیر تحول در قوانین خانواده از ۱۳۴۶ تا ۱۳۸۷

لایحه موسوم به "حمایت از خانواده" که توسط قوه قضائیه به مجلس شورای اسلامی ارائه شده و اعتراضات فراوانی را برانگیخته است. بسیاری از فعالان اجتماعی و حقوق دانان را به یاد لایحه ای با همین نام در سال ۱۳۴۶ می افتند.

تشابه اسمی دو لایحه "حمایت از خانواده" متعلق به دو رژیم حکومتی، ما را بر آن داشت تا نگاهی بیافکنیم به قوانین مربوط به خانواده از سال ۱۳۴۶ تا امروز یعنی ۳۰ سال پس از رخداد انقلاب در

ایران.

چگونگی شکل‌گیری قانون حمایت از خانواده پیش از انقلاب از سال ۱۳۳۶ کمیته حقوقی سازمان غیردولتی «جمعیت راه نو» به ریاست مهرانگیز دولت‌شاهی، اولین سفیر زن ایران، نوشتن پیش‌نویس قانونی را آغاز کرد که ده سال بعد، با اندک تغییراتی، به نام قانون حمایت از خانواده به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

با تصویب این قانون در سال ۱۳۴۶ و تکمیل آن در سال ۱۳۵۳ امور مربوط به ازدواج و طلاق از دستور کار دادگاه‌های مدنی خارج و در اختیار دادگاه‌های جدیدی با نام دادگاه خانواده قرار گرفت. همچنین طلاق از حق انحصاری مردان خارج و تصریح شد که زن و مرد هر دو در شرایطی می‌توانند از دادگاه تقاضای طلاق کنند. این قانون همچنین شرایط ازدواج مجدد برای مردان را نیز بسیار محدودتر از پیش کرد.

روحانیان مخالفان سرسخت لایحه قانون حمایت از خانواده آنگونه که مهرانگیز دولت‌شاهی در خاطراتش می‌گوید، در آن زمان نیز روحانیان از مخالفان سرسخت این قانون بودند. به گفته‌ی وی وقتی لایحه قانون حمایت از خانواده تقدیم مجلس شد، بسیاری از نمایندگان با آن مخالفت کردند و دلیل این مخالفت‌ها نیز تضاد برخی از مواد لایحه با نص قرآن و در نتیجه ترس از مخالفت‌های گسترده روحانیون بود.

مهرانگیز کار حقوق‌دان مقیم آمریکا می‌گوید، این قانون اگر هم می‌خواست نمی‌توانست موازین شرعی را زیر پا بگذارد: «ما اصلاً نمی‌توانیم بگوییم که وقتی قرار شد که قانون حمایت از خانواده در سال ۱۳۴۶ و بعد از آن در سال ۱۳۵۳ به صورت تکمیلی از تصویب بگذرد، نظر و اراده براین بود که شرع را زیر پا بگذارد. به هیچ‌وجه این طور نبود و اساساً من باید بگویم که اگر می‌خواستند هم نمی‌توانستند. برای این‌که در آن هنگام هم، درست است که حکومت دینی نبود، ولی حکومت پایه‌های دینی هم داشت و اپوزیسیون حکومت بعضاً دینی بودند و فقهای دینی بودند که بسیاری از سیاست‌های دوران پهلوی را نمی‌پسندیدند. اینها همواره آمادگی داشتند که به شدت اعتراض کنند».

البته یکی دیگر از دلایل مخالفت‌های گسترده با قانون حمایت از خانواده در سال ۱۳۴۶ این بود که هم‌زمان با لایحه‌ای که مهرانگیز دولت‌شاهی و گروهی دیگر از حقوق‌دانان به مجلس شورا داده بودند، مهرانگیز منوچهریان نماینده مجلس سنا نیز لایحه دیگری را آماده و

در اختیار نمایندگان سنا گذاشته بود. این لایحه بسیار مترقی‌تر و تندتر از لایحه مطرح در مجلس شورا بود و به همین دلیل نیز بهانه‌ای به دست مخالفان داد تا با قانون حمایت از خانواده به طور کلی مخالفت کنند.

با وجود تمامی این مخالفت‌ها این قانون در سال ۱۳۴۶ به تصویب رسید و جنبه‌های مترقی‌تر آن نیز در سال ۱۳۵۳ از تصویب نمایندگان مجلس شورا گذشت.

لغو قانون حمایت از خانواده پس از انقلاب اما در نخستین روزهای پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رئیس دفتر آیت‌الله خمینی اعلام کرد: «قانون حمایت از خانواده به دلیل اینکه خلاف اسلام است، ملغی اعلام می‌شود». (کیهان، ۷ اسفند ۱۳۵۷)

پس از این تاریخ دادگاه‌ها در یک خلاء قانونی بلا تکلیف ماندند، زیرا که به جای قانون ملغی شده هیچ قانون دیگری وجود نداشت. مهرانگیز کار می‌گوید: «وقتی اعلام شد که براساس پاسخ به یک استفتاء از آیت‌الله خمینی، قانون حمایت از خانواده ملغی شده است، بعد از آن، این گونه نبود که فوراً این قانون بی‌اعتبار بشود. خیلی تبعات داشت و سرانجام هم شورای نگهبان بود که آن موارد بسیار مفید و سودمند قانون حمایت از خانواده را ملغی‌الایر اعلام کرد».

اشاره خانم کار به اعتراضات گسترده‌ی زنان و برخی از مردان نسبت به لغو این قانون است که هم‌زمان با اعتراض علیه حجاب اجباری صورت گرفت. اما سرانجام شورای انقلاب در سال ۱۳۵۸ طی لایحه‌ی تشکیل دادگاه‌های مدنی خاص، بخش مربوط به طلاق قانون حمایت از خانواده را کاملاً نسخ کرد.

بازگشت قانون خانواده به ۴۰ سال قبل مهم‌ترین دستاورد قانون حمایت از خانواده مصوب سال ۱۳۴۶ برای زنان، تبدیل طلاق از یک امر خصوصی به یک موضوع حقوقی بود. تا قبل از تصویب این قانون، مرد هر وقت که می‌خواست می‌توانست همسر خود را بدون مراجعه به دادگاه طلاق دهد. اما این قانون شرایطی را به طور یکسان برای زن و مرد قرار داده بود که تحت این شرایط هر یک از طرفین می‌توانست از دادگاه تقاضای طلاق کند.

با نسخ این قانون توسط شورای انقلاب در سال ۱۳۵۸ تنها مرجع باقی مانده، قانون مدنی خاص مصوب سال ۱۳۱۴ بود که به موجب ماده ۱۱۳۳ آن «مرد می‌تواند هر وقت بخواهد زن خود را طلاق دهد». در حقیقت با

لغو قانون حمایت از خانواده، قانون بیش از ۴۰ سال به عقب بازگشت.

بالاخره پس از اعتراض‌های فراوان حقوق‌دانان و فعالان اجتماعی و زنان، این ماده در سال ۱۳۸۱ اصلاح شد و در آن تصریح شد که مرد تحت شرایط مقرر در قانون می‌تواند همسر خود را طلاق دهد. در تبصره‌ی این ماده نیز شرایطی برای درخواست طلاق از سوی زن مقرر شد، بدین ترتیب که اگر زن در «عسر و حرج» باشد می‌تواند از دادگاه تقاضای طلاق کند. اثبات این «عسر و حرج» نیز بر عهده دادگاه‌هایی گذاشته شد که چون قضاوت زن را ممنوع کرده بودند، ریاست همگی آنان با مردان بود. همچنین از آن زمان مقرر شد که زن می‌تواند شرایطی را در هنگام عقد قرار دهد اما به شرط آنکه این شرایط خلاف حقوق مرد نباشد.

نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی: «چندهمسری حکم خداوند است.» یکی دیگر از مواد مترقی قانون حمایت از خانواده دوران پهلوی ایجاد محدودیت برای ازدواج مجدد مردان بود. مطابق این قانون اگر مردی بدون رضایت همسر اول ازدواج مجدد می‌کرد، به شش ماه تا یکسال حبس محکوم می‌شد. همچنین برای عاقد و همسر دوم نیز مجازات در نظر گرفته شده بود. علاوه بر اینها زن اول می‌توانست حتی غیابی از شوهر خود طلاق بگیرد.

اما شورای نگهبان در سال ۱۳۶۲ مجازات عاقدی را که ازدواج مجدد مرد را بدون اجازه‌ی دادگاه ثبت کند، غیر شرعی اعلام کرد. لایحه جدید موسوم به حمایت از خانواده که طرح آن جنجال زیادی برانگیخت، پا را از این نیز فراتر گذارد و اجازه‌ی همسر اول برای ازدواج مجدد مرد را نیز برداشت.

البته این ماده با اعتراضات فراوان زنان و حقوق‌دانان، فعلا از لایحه موسوم به حمایت از خانواده برداشته شده است، اما اخیرا زمزمه‌هایی برای بازگشت مجدد آن مطرح شده است. از جمله موسی قربانی عضو کمیسیون قضایی مجلس در حمایت از این ماده گفته است: «ماده ۲۳ این لایحه بهترین ماده است چون بر اساس حکم شرع و حکم خداوند است.»

مهرانگیز کار می‌گوید، همان‌گونه که در زمان تصویب قوانین مربوط به زنان در دوران پیش از انقلاب، مجلس و حتا دربار زیر فشار بودند و می‌ترسیدند که قانونی را تصویب کنند که با اعتراض روحانیون مواجه شود، این موضوع گویا حساسیت خود را در جمهوری اسلامی نیز حفظ کرده

است: «قانون‌گذاری درباره‌ی زن و در حوزه‌ی حقوق زن یک امر بسیار حساسی بود و حتا نهادهای امنیتی آن را خطرناک تشخیص می‌دادند و خیلی مواظب بودند که اگر یک تبصره‌ی ماده‌ی قانونی در حال بررسی هست و می‌خواهد به سمت اجرا برود، مواظب وضعیت امنیتی کشور باشند و پیش‌بینی می‌کردند که ممکن است آشوب اتفاق بیفتد و برخی از فقها بهر حال معترض بشوند و کسانی را به دنبال خودشان وارد این اعتراض‌ها بکنند».

موارد مترقی "قانون حمایت از خانواده" مصوب ۱۳۵۳ شاید بتوان یکی از با اهمیت‌ترین مواد قانون لایحه حمایت از خانواده مصوب سال ۱۳۵۳ را که کمتر بدان اشاره شده، دادن حق ولایت به مادر دانست. مطابق نص صریح قرآن، ولایت فرزند، حق مطلق پدر و جد پدری است و چون حقی است که از سوی خدا اعطا شده قابل سلب نیست. بر اساس همین حق است که مطابق ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی کنونی، اگر پدر یا جد پدری فرزند را بکشد از قصاص معاف است.

از نظر حقوقی "ولایت" شامل تصمیم‌گیری در مورد امور مهم زندگی مثل امور مالی، تحصیلی، ازدواج و... می‌شود. بنابراین مطابق قوانین اسلامی، مادر حق دخالت در اینگونه امور فرزندش را ندارد.

اما قانون حمایت از خانواده در سال ۱۳۵۳ به طرز بسیار ظریف و جنجال‌گریز، مادر را با جد پدری برابر کرده و مقرر داشته بود که در صورت فوت و یا ابتلای به جنون پدر، مادر یا جد پدری حق ولایت بر فرزند را دارند.

مهرانگیز کار در این مورد چنین می‌گوید: «این یک اقدام بسیار تازه و کاملا در جهت ارج‌گذاشتن به حقوق انسانی زن بود، هر چند که یک اقدام ناتمام بود، ولی برای اولین بار بود که مادر را در کنار جد پدری قرار می‌دادند. تا پیش از آن هرگز این اتفاق نمی‌افتاد، برای آن که در قانون مدنی، همان‌طور که در حال حاضر هم هست، پدر و جد پدری ولی قهری هستند».

محدود کردن حق حضانت مادر پس از انقلاب غیر از حق ولایت، قانون قبل از انقلاب در مورد حق حضانت یا سرپرستی نیز بسیار مترقی‌تر از قوانین فعلی بود. بر اساس این قانون، حق سرپرستی یا حضانت کودک بعد از طلاق توسط دادگاه تعیین می‌شد. دادگاه موظف بود در این مورد با مددکار اجتماعی مشاوره کرده و «مصلحت طفل» را در نظر بگیرد.

پس از انقلاب، این قانون به این صورت تغییر کرد که حق حضانت دختر پس از طلاق تا هفت سالگی و پسر تا دو سالگی در اختیار مادر خواهد بود و این حق در صورت ازدواج مادر از بین خواهد رفت. با اعتراضات فراوان حقوق‌دانان و فعالان زن و البته بعد از حادثه مرگ آراین گلشنی این قانون تغییر کرد.

تأثیر مرگ دختر ۹ ساله بر قانونگذاری آراین گلشنی دختر ۹ ساله‌ای بود که در اثر شکنجه‌های پدر و برادر ناتنی‌اش کشته شد. دادگاه بعد از اینکه این دختر به هفت سالگی رسید، حضانت وی را بدون تحقیق به پدری که مجدداً ازدواج کرده و خود فرزندی از همسر دومش داشت داده بود. مرگ آراین و اعتراضات فراوان وکیل او شیرین عبادی و تلاش‌های انجمن حمایت از حقوق کودکان سرانجام باعث شد تا در سال ۱۳۸۱ مجلس شورای اسلامی اصلاحیه‌ی قانون حضانت را تصویب کند.

به موجب این اصلاحیه حضانت کودک پس از طلاق صرف‌نظر از جنسیت او تا هفت سالگی با مادر و پس از آن با پدر خواهد بود. البته شورای نگهبان این ماده را به دلیل مغایرت با قوانین شرعی رد کرد اما این قانون به مجمع تشخیص مصلحت نظام رفت و در تاریخ ۱۰ آذر ۱۳۸۲ توسط این مجمع به تصویب رسید.

قانون ۱۳۵۳: سن ازدواج دختر ۱۸ سال یکی دیگر از مواد مترقی قانون حمایت از خانواده مصوب سال ۱۳۵۳، ماده ۲۳ بود. مطابق این ماده قانونی حداقل سن ازدواج برای دختر ۱۸ سال و برای پسر ۲۰ سال تعیین شده بود. البته در قانون آمده بود که اگر در شرایط خاصی قرار بر ازدواج دختری زیر ۱۸ سال باشد، باید به درخواست دادستان و گواهی پزشکی قانونی مبنی بر بلوغ کامل وی، اجازه از سوی دادگاه صادر شود و در این صورت نیز سن دختر نباید کمتر از ۱۵ سال باشد.

قانون ۱۳۶۱ و ۱۳۷۰: سن ازدواج دختر ۹ سال و کمتر نمایندگان اولین دور مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۶۱، ماده ۲۳ قانون حمایت از خانواده را مغایر شرع دانسته و آن را بدین صورت اصلاح کردند: «ازدواج قبل از بلوغ شرعی ممنوع است». سن بلوغ شرعی نیز برای دختر ۹ سال و برای پسر ۱۵ سال تمام قمری ذکر شد.

در سال ۱۳۷۰ قانونگذاران یک قدم دیگر به عقب رفتند و تصویب کردند: «عقد نکاح قبل از بلوغ با اجازه‌ی ولی به شرط رعایت مصلحت

مولی علیه صحیح می‌باشد». یعنی پدر یا جد پدری (ولی) می‌توانند حتی قبل از ۹ سالگی نیز دختر خود را شوهر دهند.

مخالفت شورای نگهبان با بالا بردن سن ازدواج دختران به ۱۵ سال این طرح نیز با مخالفت‌ها و اعتراضات فراوان طرفداران حقوق کودک و زنان روبرو شد تا بدانجا که سرانجام در سال ۱۳۸۱ مجلس شورای اسلامی طرح جدیدی را تنظیم کرد که به موجب آن سن ازدواج برای دختر ۱۵ سال و برای پسر ۱۸ سال تمام شمسی تعیین شد و به تصویب رسید. شورای نگهبان، این مصوبه را خلاف شرع تشخیص داد.

سرانجام با طرح موضوع در مجمع تشخیص مصلحت نظام، این مجمع، ماده را بدین صورت تصویب نمود: «عقد نکاح دختر قبل از رسیدن به سن ۱۳ سال تمام شمسی و پسر قبل از رسیدن به سن ۱۵ سال تمام شمسی منوط است به اذن ولی به شرط رعایت مصلحت با تشخیص دادگاه صالح».

در تاریخ ایران قانون سنگسار و قصاص غیر از جمهوری اسلامی وجود نداشته است

گذشته از قوانین مربوط به خانواده، در قوانین جزایی قبل از انقلاب نیز بسیاری از مواد جنجالی موجود در قوانین کنونی وجود نداشت. مثلا دیه‌ی نقص عضو اصلا وجود نداشت و بنابراین نیمه بودن دیه زن نسبت به مرد هم موضوعیت نداشت. مهرانگیز کار در این مورد چنین می‌گوید: «ما قبل از انقلاب اساسا این همه مجازات‌های خشونت‌آمیزی که در قانون مجازات اسلامی گنجانده شده است نداشتیم. ما قانون مجازات عمومی داشتیم که البته در آن حبس پیش‌بینی شده بود، اعدام پیش‌بینی شده بود، شلاق در یک مورد خاص پیش‌بینی شده بود، ولی به هیچ وجه مجموعه‌ای از خشونت‌های شگفت‌انگیز، مثل سنگسار یا قطع اعضای بدن وجود نداشت».

مجازات سنگسار برای زنای محصنه (رابطه جنسی مرد یا زن متاهل با فردی غیر از همسر) نیز در قوانین قبل از انقلاب وجود نداشت. مهرانگیز کار می‌گوید اصولا مجازات سنگسار در هیچ دوره‌ای در کشور ایران وجود نداشته است: «ما سنگسار را اساسا در تاریخ تحولات قضایی ایران هرچه بگردیم در جایی پیدا نمی‌کنیم و برحسب آنچه تا بحال به آن دست پیدا کرده‌ایم، آخرین سنگساری که انجام شد در امپراتوری عثمانی انجام شد و در خاک ایران ما الفت و انسی با چنین مجازاتی نداشته‌ایم».

البته باید توجه داشت که قانون حمایت از خانواده مصوب ۱۳۵۳ و

قوانین مدنی آن زمان نیز با معیارهای کنونی حقوق بشر فاصله زیادی داشت. مثلاً جنجالی‌ترین ماده‌ی قانونی مربوط به قوانین جزایی در قبل از انقلاب ماده ۱۱۷۳ قانون مجازات عمومی بود که در زمان رضاشاه به تصویب رسیده و همچنان پا برجا بود. مطابق این ماده اگر مردی همسرش را با یک مرد غریبه در یک فراش ببیند (در حال هم‌آغوشی) و هردوی آنها را بکشد، از مجازات اعدام معاف است.

این قانون هم‌اکنون تحت عنوان ماده ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی اجرا می‌شود که مقرر داشته، هرگاه مردی همسر خود را در حال زنا با مردی دیگر مشاهده کند، می‌تواند در همان حال زن را به قتل برساند.

و یا در مورد حق ولایت مادر که بدان اشاره شد، در قانون مصوب سال ۱۳۵۳ نیز آمده بود که در صورت ازدواج مادر، این حق از وی سلب می‌شود. در حقیقت می‌توان گفت که قانون حمایت از خانواده‌ی قبل از انقلاب، شروع یک حرکت بود، حرکتی که اگر راهش سد نمی‌شد شاید تا به حال قوانین مربوط به زنان و کودکان را در ایران همپای کشورهای پیشرفته‌ی دنیا کرده بود. به قول مهرانگیز کار: «آن قانون یک حرکت‌هایی را آغاز کرده بود که این حرکت‌ها، اگر انقلاب اتفاق نمی‌افتاد یا انقلاب با این اصلاحات در نمی‌افتاد، در درازمدت عمل می‌کرد و تا حالا ما به یک برابری حقوقی در امر نکاح و طلاق و امور مربوط به فرزندان رسیده بودیم».